

مدرک زندگی



نویسنده :

محمدرضا مرادی

مدرک زندگی

محمدرضا مرادی

www.Mokhtadab.ir

این نسخه، فصل‌های اول تا سوم
کتاب «مدرک زندگی» را شامل
می‌شود و برای تهیه **نسخه کامل** آن
می‌توانید به آدرس اینترنتی زیر
مراجعه نمایید:

maktabyar.ir/?page_id=۸۴۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیرم به

از طرف

مدرک زندگی

دستور العمل های فانگی مفصوص والدین
جهت آماده سازی دانش آموزان
برای زندگی در دنیای واقعی

محمدرضا مرادی

شابک : ۱۸۰۰۰ ریال ۳-۶۴۳-۳۸۳-۶۰۰-۹۷۸
شماره کتابشناسی ملی : ۴۲۰۲۱۳۸
عنوان و نام پدیدآور : مدرک زندگی: دستورالعمل‌های خانگی مخصوص والدین جهت آماده‌سازی دانش‌آموزان برای زندگی در دنیای واقعی/ محمدرضا مرادی.
مشخصات نشر : تهران : سخنوران، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری : ۲۳۴ ص.
موضوع : شاگردان -- ایران -- راهنمای مهارت‌های زندگی
رده بندی دیویی : ۸۰۹۵۵/۳۷۱
رده بندی کنگره : LB۳۶۰۷/م۴۶۴ ۱۳۹۵
سرشناسه : مرادی، محمد رضا، ۱۳۷۱ -
وضعیت فهرست نویسی: فیفا



انتشارات سخنوران

مدرک زندگی

مؤلف: محمد رضا مرادی

ناشر: سخنوران

صفحه آرا و طراح جلد: رضا کریم زاده

سال و نوبت چاپ: ۱۳۹۵ چاپ اول

ویراستار: رضا کریم زاده

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۳-۶۴۳-۳۸۳-۶۰۰-۹۷۸

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

مرکز بخش: ۰۹۲۱۳۵۱۳۵۴۸

حق چاپ محفوظ است.

تقدیم به پدر و مادر عزیزم

و تمامی پدران و مادران سرزمینم که قلبشان

برای آینده‌ی فرزندان می‌تپد...

فهرست

مقدمه.....	۱۵
برج مراقبت خوبی برای دانش آموزان باشیم.....	۱۵
قبل از ورود به کلاس... (یک هشدار ، یک بشارت).....	۲۳
چطور این کتاب را نخوانیم؟.....	۲۵
چه کنیم تا مطالب این کتاب را فراموش نکنیم؟.....	۲۶
زنگ اول: چرا به مدرسه رفتیم؟.....	۲۹
قرار بود برای زندگی آماده شویم!.....	۳۱
وقتی نردبان سُل است، آن را برای فرزندان محکم بگیرید!.....	۳۷
دَوازده به دَر!.....	۳۹
دوستی خاله دَرسه!.....	۴۱
زنگ دوم: روزگار خود را چگونه گذراندید...؟!.....	۴۳
ای کاش، ای کاش ها کم بود.....	۴۵
زمان هایی که زود گذشت.....	۵۳
غولی به نام اِسْتِباه.....	۶۹
تحصیلات تردمیلی.....	۷۵
بردارهای برآیند زندگی.....	۸۱

- زنگ سوم: اشتباهاتِ اشتباهی..... ۸۷
- من رُبات نیستم!..... ۸۹
- سرمه‌ی بیست..... ۱۰۳
- از گوشی گیری تا گوشه‌گیری..... ۱۰۹
- زندگی در حومه‌ای از مدرسه..... ۱۱۹
- شویقی به رنگ تنبیه..... ۱۲۷
- قبل از چگونگی، به چرایی فکر کنیم..... ۱۳۵
- زنگ چهارم: اصلاح ریشه‌ها..... ۱۳۹
- من یار شب امتحانم!..... ۱۴۲
- کِشِمِشی به نام غیبت!..... ۱۴۷
- هوای پاکم آرزوست..... ۱۵۱
- ازدواج بیش‌تر از طلاق..... ۱۵۳
- زنگ پنجم: نمونه سؤالات زندگی..... ۱۵۷
- خوب‌ها و بدهای زندگی..... ۱۵۹
- هدف رُبایی..... ۱۶۹
- تفکر سیستمی..... ۱۹۳
- هوش مالی..... ۲۰۵
- زنگ آخر..... ۲۲۹
- ایستگاه تشکر..... ۲۳۰

فهرست تفصیلی

مقدمه.....	۱۵
برج مراقبت خوبی برای دانش آموزان باشیم.....	۱۵
قبل از ورود به کلاس... (یک هشدار ، یک بشارت).....	۲۳
چطور این کتاب را نخوانیم؟.....	۲۵
چه کنیم تا مطالب این کتاب را فراموش نکنیم؟.....	۲۶
زنگ اول: چرا به مدرسه رفتیم؟.....	۲۹
قرار بود برای زندگی آماده شویم!.....	۳۱
به فرزندان آدرس غلط ندهید!.....	۳۴
فردای واقعی.....	۳۵
وقتی نردبان شُل است، آن را برای فرزندان محکم بگیرید!.....	۳۷
رودخانه‌ی می‌سی‌سی‌پی!.....	۳۷
لطفاً «پیوست» بفرمایید!.....	۳۸
دوازده به دَر!.....	۳۹
بیکار می‌گوئید «کار» نیست، کارفرما می‌گوید «کارمند خوب» نیست!.....	۳۹
زندگی آبتنی کردن در حوضچه‌ی «اکنون» است.....	۳۹
مدال‌های ماندگار.....	۴۰
دوستی خاله دَرسه!.....	۴۱
سفر به فضا.....	۴۱
هر که آگه‌تر بُود جان اش قوی است.....	۴۲

- زنگ دوم: روزگار خود را چگونه گذراندید؟!..... ۴۳
- ای کاش، ای کاش ها کم بود..... ۴۵
- ۱- ای کاش شهامت داشتم زندگی خود را به شکلی سپری می کردم که
خودم دوست داشتم؛ نه به شیوه ای که دیگران از من انتظار داشتند..... ۴۶
- ۲- ای کاش این قدر سخت و طولانی کارنکرده بودم..... ۴۷
- ۳- ای کاش شهامت بیان احساسات خود را داشتم..... ۴۸
- ۴- ای کاش تماس ام را با دوستانم حفظ کرده بودم..... ۴۹
- ۵- ای کاش به خودم اجازه می دادم که شادتر باشم..... ۵۱
- زمان هایی که زود گذشت..... ۵۳
- خوشی های ارزان قیمت..... ۵۳
- ناظم مدرسه «مهربان» می شود!..... ۵۵
- این کجا و آن کجا؟!..... ۵۵
- روزنه ای در مدرسه..... ۵۶
- سحرخیزی «انگیزه» می خواهد!..... ۵۷
- مزیت ذاتی..... ۵۸
- دو دوتای «خدا» میشه ۱۰۰۰ تا..... ۶۱
- هر که آتشش بیش، گرمایش بیش!..... ۶۴
- اعتیادِ خوب..... ۶۴
- «واندرلیست» را فراموش نکنید!..... ۶۵
- منوی زندگی فرزندان را «خودتان» بنویسید!..... ۶۶
- غولی به نام اشتباه..... ۶۹
- زمین نخور!..... ۶۹
- انحراف دلسوزانه..... ۷۰
- «قایق» برای «ساحل» نیست!..... ۷۱
- از «دیوارِ اشتباه» تا «پُلِ موفقیت»..... ۷۲
- اشتباه کن؛ ولی «تکرار» نکن!..... ۷۳

- تحصیلات تردمیلی..... ۷۵
- وقتی همه باسوادند!..... ۷۵
- قبل از رهسپاری فرزندان، هواشناسی را چک کنید!..... ۷۶
- سناریوی باسواد..... ۷۷
- بردارهای برآیند زندگی..... ۸۱
- زنگ سوم: اشتباهات اشتباهی..... ۸۷
- من ربات نیستم!..... ۸۹
- لباسی با نشان تکرار..... ۹۰
- سه برگ برنده‌ی «ربات» نسبت به «انسان»..... ۹۱
- برگ اول: خستگی نمی‌فهمد!..... ۹۱
- برگ دوم: دقت فوق‌العاده..... ۹۲
- برگ سوم: سرعت فوق‌العاده..... ۹۲
- ربات‌هایی در همین حوالی..... ۹۳
- شغل‌هایی که ربات به آن‌ها رحم نخواهد کرد!..... ۹۴
- برنده‌ی آینده ربات است یا فرزندان؟..... ۹۵
- سلاحی برای شکست ربات‌ها..... ۹۷
- سفری به آینده..... ۹۸
- سایت یا پزشک بی‌حوصله؟..... ۱۰۰
- پزشک با احساس..... ۱۰۱
- سرمه‌ی بیست..... ۱۰۳
- همه چی آرومه!..... ۱۰۴
- چرا کامل نیستم؟..... ۱۰۴
- متهم ردیف اول..... ۱۰۵
- همیشه کوتاه‌ترین راه، پُرگل‌ترین راه نیست!..... ۱۰۶
- فرود یا سقوط؟!..... ۱۰۸
- از گوشی‌گیری تا گوشه‌گیری..... ۱۰۹

- گوشی تعطیل..... ۱۱۰
- پاک کنی که صورت مسئله را تمیز پاک نکرد..... ۱۱۱
- گرداب زمانی تابستان ۱۱۱
- «چرا؟»؛ کلیدواژه‌ی موردعلاقه‌ی نسل جدید..... ۱۱۲
- جذابیت، تنها رقیب موبایل و تبلت..... ۱۱۳
- نامهربانی مهربان..... ۱۱۴
- کلش آف اهواز..... ۱۱۴
- آموزش از نوع سلف‌سرویس..... ۱۱۵
- مکمل‌ها را قطع نکنیم!..... ۱۱۶
- زندگی در حومه‌ای از مدرسه..... ۱۱۹
- ماهی را اگر از آبِ سالم بگیری تازه است!..... ۱۱۹
- برگه‌ام را چه کسی برداشت؟..... ۱۲۰
- بنازم به نازِ رفتگر مدرسه..... ۱۲۱
- باسوادی، معادله‌ای متغیر با زمان..... ۱۲۲
- زمین کج نیست!..... ۱۲۳
- پایه‌ی زندگی فرزندان را قوی کنید..... ۱۲۳
- تا تنور گرم است، نان را بچسبانید!..... ۱۲۴
- تشویقی به رنگ تنبیه..... ۱۲۷
- شویقی به رنگ تنبیه..... ۱۲۷
- پایان دوران تنبیه، آغاز دوران تشویق بد..... ۱۲۸
- وقتی تشویق، راه تنبیه را می رود..... ۱۲۹
- مثل پدرها و مادرهای حرفه‌ای تشویق کنیم..... ۱۳۰
- قبل از چگونگی، به چرایی فکر کنیم..... ۱۳۵
- کارگران مشغولِ مشتق‌گیری‌اند!..... ۱۳۵
- سخت است ولی چگونه ممکن؟..... ۱۳۶
- چراغ چرایی..... ۱۳۷

- زنگ چهارم: اصلاح ریشه‌ها..... ۱۳۹
- من یار شب امتحانم!..... ۱۴۲
- شایعه بود!..... ۱۴۳
- معلمی برای تمام فصول..... ۱۴۵
- مرواریدی در صندوقچه‌ی جوانی..... ۱۴۵
- کشمیشی به نام غیبت!..... ۱۴۷
- عِلْم و عَمَل..... ۱۴۸
- کلید پرهیز از زشتی‌ها..... ۱۴۸
- به علف‌های هَرز اجازه‌ی رشد ندهید!..... ۱۴۹
- هوای پاکم آرزوست..... ۱۵۱
- مداد قابل کاشت..... ۱۵۱
- ازدواج بیش‌تر از طلاق..... ۱۵۳
- قبلاً دوست‌داشتنی‌تر بود!..... ۱۵۴
- اختلاف فاز نامرئی..... ۱۵۴
- زنگ پنجم خواهم گفت!..... ۱۵۵
- زنگ پنجم: نمونه سؤالات زندگی..... ۱۵۷
- خوب‌ها و بدهای زندگی..... ۱۵۹
- هیچ چیز از هیچ کس بعید نیست!..... ۱۶۰
- جایز نیست؛ ولی «مُمکِن» است!..... ۱۶۱
- نگرش صفر و یکی..... ۱۶۲
- یافتن یک مجهول از معادله‌ی زندگی..... ۱۶۲
- واقعیت تصویر رنگی..... ۱۶۳
- به فرزندان «عینکِ رنگی‌بین» هدیه دهید!..... ۱۶۴
- «کارگاه عینک سازی»..... ۱۶۵
- هدف رُبایی..... ۱۶۹
- چراغ قرمز و گدا..... ۱۶۹

- ۱۷۱.....هدفات را هیچ‌گاه دنبال نکن!.....
- ۱۷۳.....هدف خودش می‌آید؟!.....
- ۱۷۴.....درس‌اش که خوب بود!.....
- ۱۷۵.....زندگی هندوانه نیست!.....
- ۱۷۷.....فرزندتان را مثلِ «آهن‌رُبا» کنید!.....
- ۱۷۸.....چگونه می‌توان «هدف‌رُبا» شد؟.....
- ۱۷۹.....وقتی کاغذ جان گرفت!.....
- ۱۸۰.....معجزه‌ی مدرک!.....
- ۱۸۱.....آواز دُهل شنیدن از «دور» خوش است!.....
- ۱۸۲.....«خطای دید» هدف را در فرزندتان برطرف کنید!.....
- ۱۸۳.....اهداف فرزندتان را سفارش دهید!.....
- ۱۸۴.....«کارگاه هدف ربایی».....
- ۱۹۳.....تفکر سیستمی.....
- ۱۹۳.....زندگی مشترک در کُنْجِ یک «سؤال ریاضی».....
- ۱۹۵.....فرکانس آینده را روی تفکر سیستمی تنظیم کنید!.....
- ۱۹۸.....مقایسه‌ی دو تصمیم سیستماتیک و غیرسیستماتیک.....
- ۱۹۹.....فعلاً پُفک را نَخور!.....
- ۱۹۹.....سیستم‌عامل فرزندتان را «ارتقا» دهید!.....
- ۲۰۰.....گر بُود اندیشه‌ات گل، گلشنی!.....
- ۲۰۱.....«کارگاه تفکر».....
- ۲۰۵.....هوش مالی.....
- ۲۰۷.....(۱) درآمد منظم.....
- ۲۰۷.....(۲) درآمد نامنظم.....
- ۲۰۹.....ما «پولدار هستیم» آقا!.....
- ۲۱۰.....«هوش مالی»، چراغ‌قوه‌ای برای دیدن «فرصت‌های مالی».....
- ۲۱۲.....شکستن شاخ «بچه‌غول» ساده‌تر است!.....
- ۲۱۴.....سوالات زیر را با ذکر «سؤال» پاسخ دهید! (۱۲ نمره).....

- ۲۱۵.....نگهبانی برای کنترل «دخل و خرج».....
- ۲۱۶.....هر سُخَنِ وقتی و هر...«سکّه» مکانی دارد!.....
- ۲۱۷.....اصلاح ذهن در آرایشگاه ثروت.....
- ۲۲۰.....آش پِشتِ پا با طعم «هوش مالی».....
- ۲۲۳.....«کارگاه پول».....
- ۲۲۹.....زنگ آخر.....
- ۲۳۰.....ایستگاه تشکر.....

مقدمه

برج مراقبت خوبی برای
دانش آموزان باشیم





ایده‌ی نگارش این کتاب زمانی به ذهنم خطور کرد که در زمان‌های تدریس و کار با دانش‌آموزان دبیرستانی، متوجه خطای دیدِ اغلب آن‌ها در مشاهده‌ی اهدافشان شدم. وقتی از آن‌ها می‌پرسیدم که: «**هدف شما از درس خواندن، دانشگاه رفتن و کار پیدا کردن چیست؟**» آن‌ها پاسخ‌های جالبی ارائه می‌کردند. دانش‌آموزی طبق معمول، هدفش را تبدیل‌شدن به فرد مفیدِ جامعه اعلام می‌کرد... دیگری کمی واقع‌بین‌تر بود و هدفش را صرفاً گرفتنِ مدرک تحصیلی عنوان می‌نمود! بسیاری دیگر از دانش‌آموزان نیز اهداف جالبی داشتند؛ مانند:

- راحت زندگی کردن در آینده

- به دست آوردن قدرت بیان در جمع

- استفاده از آموخته‌ها در زندگی

...و

برخی از دست‌نوشته‌های دانش آموزان در این خصوص، از آدرس زیر قابل مشاهده است:



<http://maktabyar.ir/?p=194>

این نظرات متفاوت و البته جالب که در زمان دانش‌آموزی خودم نیز متداول بود، مرا بر این داشت که راهکارهایی علمی و عملی برای والدین دانش‌آموزان جهت راهنمایی فرزندانشان ارائه کنم. راهنمایی‌هایی که پایه و اساس آن‌ها، فاصله گرفتن از بیان موارد کلیشه‌ای و تکراری (مانند «تلاش کن»، «فقط درس بخوان» و...) است.

صبح یک جمعه‌ی پاییزی بود که با خودروی شخصی‌ام در یکی از خیابان‌های تهران عبور می‌کردم که متوجه ترافیک شدیدی در آن خیابان شدم. آن ترافیک در صبح روز جمعه کمی عجیب بود! ترافیک آن‌قدر شدید بود که مجبور شدم خودرو را در یک کوچه پارک کنم و بقیه‌ی راه را پیاده بروم. بعد از این که علت ترافیک را از عابرین پرسیدم، متوجه شدم که آن روز یک آزمون استخدامی برگزار می‌شود. کمی که جلوتر رفتم محل برگزاری آن آزمون را دیدم. افراد بسیار زیادی در سنین مختلف برای استخدام شدن در سازمانی آمده بودند تا باهم رقابت کنند. جالب اینجا بود که تعداد شرکت‌کنندگان آن آزمون چندین برابر تعداد کارمندانی بود که آن سازمان برای استخدام نیاز داشت! کنجکاوتر شدم و از افراد مختلفی



که برای آن آزمون آمده بودند، پرسیدم که «شما برای چه شغلی در این سازمان می‌فروشید؟» آن‌ها پاسخ‌های مختلفی ارائه کردند که بعضی از این پاسخ‌ها مرا به فکر فروبرد...! برخی از آن‌ها دارای مدرک دانشگاهی «فوق‌لیسانس» بودند درحالی‌که شغلی که قصد داشتند برای آن آزمون دهند، مدرک «دیپلم» نیاز داشت! آن‌ها باوجود اینکه سال‌هایی از عمرشان را در به دست آوردن مدارک دانشگاهی مختلف گذرانده بودند، اکنون به شغلی در رده‌ی دیپلم راضی شده بودند. آیا واقعاً رویای دوران کودکی و نوجوانی این افراد هم به دست آوردن این شغل بود؟ در این صورت چه نیازی به هزینه‌های مالی و فکری و... برای به دست آوردن مدارک دانشگاهی بود...؟

حقیقت این است که اکثر این جوانان در زمان دانش‌آموزی، خود را برای فردایی غیرواقعی و موهومی آماده کرده‌اند. پس زیاد هم جای تعجب نیست! بلکه عجیب این است که بسیاری از پدر و مادرها با مشاهده‌ی این حقایق، بازهم فرزندان خود را به آماده شدن برای فردایی غیرواقعی تشویق می‌کنند؛ فردایی که اصلاً وجود خارجی ندارد! هدف از درس خواندن، همان‌طور که خود دانش‌آموزان نیز می‌دانند، «آماده شدن برای زندگی» است. من که فکر نمی‌کنم کسی که درس می‌خواند، هدفی غیر از این داشته باشد! بنابراین ۲ سؤال در این خصوص مطرح می‌شود:

۱- برای خوشبخت بودن در زندگی، باید چه چیزهایی داشت؟

۲- چگونه می‌توان چیزهایی را که در آینده برای خوشبختی دانش‌آموزان لازم است، پیدا کرد و در اختیارشان گذاشت؟

پاسخ دادن به این دو سؤال، دلیل اصلی نگارش این کتاب می‌باشد و باید بگویم که تمام این کتاب حول پاسخ‌دهی به این دو سؤال می‌چرخد؛

بنابراین می‌خواهم در همین ابتدا خدمتان عرض کنم که اگر دریافت پاسخ این دو سؤال برای شما خواننده‌ی گرامی اهمیتی ندارد، خواهش می‌کنم از مطالعه‌ی این کتاب صرف‌نظر کرده و درعوض به اموری که از نظر خودتان برای فرزندان مهم‌تر هستند بپردازید.

اما اگر از گروهی هستید که به دنبال پاسخ این دو سؤال می‌باشید، سعی کرده‌ام در این کتاب برای شما راهکارهایی را که با یادگیری و اجرای آن‌ها می‌توانید فرزندان را برای فردایی «واقعی» آماده کنید خدمتان ارائه نمایم. فردایی که حقیقتاً منتظر فرزندان است، نه فردایی که هیچ بویی از آن به مشام هیچ کس نمی‌رسد!

شما در این کتاب با راهکارهایی آشنا خواهید شد که به شما می‌گوید همه‌چیز مثل کنکور نیست که بامداد به سؤالات پاسخ دهیم. بلکه در زندگی واقعی گاهی اوقات مجبوریم با خودکار به سؤالات پاسخ دهیم که دیگر مجال پاک کردن و اصلاح باقی نمی‌ماند... کسی که عادت کرده است اشتباهاتش را در تصمیمات مهمی مثل کنکور به‌طور مکرر پاک کند، به زندگی نیز با همان دید نگاه خواهد کرد. (اَتملاً یکی از دلایل «افزایش طلاق» را اکنون متوجه شده‌اید...)

راهکارهایی که ما را با این حقیقت آشنا می‌کند که فقط با درس خواندن نمی‌توان در «زندگی» موفق شد و چیزهای دیگری نیز برای خوشبختی فرزندان و دانش‌آموزان در زندگی لازم و ضروری هستند. (اَتملاً اکنون به یکی از دلایل «نرخ بیکاری» واقف شده‌اید...)

در نگارش این کتاب و ارائه‌ی راهکارها برای آماده کردن دانش‌آموزان برای دنیای واقعی، سعی کرده‌ام تا جایی که امکان دارد از بیان موارد کلیشه‌ای و کلی‌گویی برخلاف بسیاری از کتاب‌های درسی، خودداری کنم و راهکارهایی عملی را برای به دست آوردن



چیزهایی که دانش آموزان باید در زندگی واقعی با آنها آشنا شوند در اختیارتان بگذارم. چیزهایی که بدون شک شما را کمک خواهد کرد تا دانش آموزان و فرزندان را به‌سوی فردایی راهنمایی کنید که پس از ورود به آن فردا، احساس غربت نکنند...

به امید روزی که داستان موفقیت فردی را وَرَق بزنم که از شما به‌عنوان چراغ‌قوه‌ی زندگی خود در دوران دانش‌آموزی یادکرده است. چراغ‌قوه‌ای که ابتدا خود چاله‌ها را شناخت و از میان‌برها آگاهی یافت و سپس نور خود را وقف فرزند خود نمود. به شما خواننده‌ی گرامی که چراغ‌قوه‌ی زندگی فرزند خود هستید تبریک می‌گویم و چکیده شدن اشک شوق را از چشمانتان آرزومندم.

محمدرضا مرادی

دبیر ریاضیات و مدرس ارتباط مؤثر با فرزندان

قبل از ورود به کلاس...

یک هشدار ، یک بشارت





چطور این کتاب را نخوانیم؟



حتماً دوران مدرسه را به یاد دارید که خواندن کتاب‌ها صرفاً دلیلی برای گرفتن نمره بود و بس (فرض را بر این می‌گیریم که امروز اصلاً چنین نیست!!!) اما اگر قرار است این کتاب نیز مثل کتاب‌های درسی طبق عادات مدرسه مطالعه شود، پیشنهاد می‌کنم همین حالا از خواندن این کتاب منصرف شوید! با خواندن این کتاب به هیچ‌عنوان قرار نیست که در امتحانی که مورد قضاوت قرار می‌گیرید شرکت کنید. خواندن این کتاب، تنها یک دلیل دارد و آن به دست آوردن قدرتی برای شکل دادن به مسیری است که فرزندان را به مقصد موردنظرشان در آینده خواهد رساند.

خاصیت این کتاب تنها زمانی بروز خواهد کرد که مطالب آن را در متن زندگی و تعاملات خود با فرزندان به کار گیرید. کارگاه‌هایی که در زنگ پنجم این کتاب با عنوان «**نمونه سؤالات زندگی**» برای شما در نظر گرفته‌ام نیز بستری برای اجرای آسان اقداماتی است که

برای رهسپاری فرزندان به‌سوی فردای واقعی، راه را برایتان هموارتر خواهد نمود.



چه کنیم تا مطالب این کتاب را فراموش نکنیم؟

خیلی از افراد (ازجمله دانش آموزان) را در نمایشگاه کتاب دیده‌ام که کتابی را با اشتیاق فراوان خریداری کرده و شروع به مطالعه‌ی آن می‌کنند؛ اما وقتی پس از چند ماه از آن‌ها می‌پرسم که «چه چیزهایی از آن کتاب یادتان هست؟»، به‌سختی فقط درصد کمی از مطالبی را که مطالعه کرده‌اند، می‌توانند به خاطر بیاورند. شاید بگویید که خُب می‌توانیم چند بار کتاب را مطالعه کنیم تا ملکه‌ی ذهنمان شود. ولی آیا این پیشنهاد بیش‌ازحد خوش‌بینانه نیست...؟ گفتن این که کتاب را چند بار می‌خوانیم، آسان است ولی واقعاً همیشه همه‌ی افراد از پس مطالعه‌ی چندباره‌ی کتاب‌ها برمی‌آیند...؟!

البته این نشانه‌ی ضعف افراد نیست؛ بلکه این نشانه‌ای برای وجود راه‌هایی بهتر و کوتاه‌تر برای به‌خاطر سپاری مطالب برای افراد می‌باشد. اگر این چنین نبود، اکنون شاهد تحولات عظیمی در تکنولوژی‌های روز دنیا نبودیم و اکنون به‌جای خودرو، قطار و هواپیما باید با گاری‌های تندرو مسافرت می‌کردیم!

برای بخاطر سپاری مطالب این کتاب و هر کتاب دیگری که قصد مطالعه آن را داشتید می‌توانید با استفاده از **نقشه‌های ذهنی**، این کار را خیلی سریع‌تر و با بازدهی و به‌خاطر سپاری بیش‌تری انجام دهید؛ یعنی به‌جای مسافرت با گاری‌های تندرو، با هواپیما سفر کنید! خوبی این روش آن است که حتی افرادی که میانه‌ی خوبی با مطالعه ندارند نیز با آغوش باز به سراغ نقشه‌های ذهنی خواهند رفت. چون هواپیمایی رایگان را در مقابل یک گاری تندرو خواهند

قبل از ورود به کلاس...

دید!

شما می‌توانید جهت صرفه‌جویی در وقت خود برای مطالعه‌ی این کتاب و همچنین جلوگیری از فراموش نمودن مطالب آن، «**نقشه‌های ذهنی کتاب مدرک زندگی**» را که در لینک زیر برای شما آماده کرده‌ام به‌صورت کاملاً رایگان دریافت نمایید:



http://maktabyar.ir/?page_id=464

رمز عبور: ۱۲۱۲

زنگ اول

چرا به مدرسه رفتیم؟





قرار بود برای زندگی آماده شویم!

وقتی پنج ساله بودم؛

مادرم همیشه به من می گفت:

شادی کلید زندگی است.

وقتی به مدرسه رفتم، آن ها از من پرسیدند:

بزرگ که شدی می خواهی چه کاره شوی؟

و من نوشتم: شادمان.

آن ها به من گفتند: تکلیف درسیات را درست متوجه نشده ای!

و من گفتم: آن ها زندگی را درست متوجه نشده اند...

«جان لنون»

بهتر است همین جا در یک جمله، هدف از خواندن این کتاب را خدمتان عرض کنم تا خدایی نکرده پس از مطالعه ی آن احساس نکنید که می توانستید وقت مصرف شده ی خود را در جای بهتری استفاده

مدرک زندگی

می‌کردید. از کجا معلوم؟ شاید خواندن این کتاب ۱۲ سال طول کشید...!

علت مطالعه‌ی این کتاب در یک کلام، پی بردن به وجود چیزهایی است که در زندگی لازم است ولی خبری از آموزش آن‌ها در خانه و حتی در مدرسه نیست. چیزهایی که در سال‌های مختلف زندگی فرق بین دارا و ندار را تعیین کرده است. چیزهایی که گذشت زمان به من ثابت کرد کسانی که در دوران دانش‌آموزی همیشه شاگردا دل بودند، اغلب کارمند یک شرکت شده‌اند و جالب‌تر آن‌که کسانی که شاگرد تنبل بودند، بعضاً صاحب آن شرکت شده‌اند! این معادله‌هایی که گذشت زمان آن‌ها را به نامعادله‌ها تبدیل کرده است، خبر از وجود چیزهایی می‌دهد که جای آموزش آن‌ها در خانه و مدرسه خالی است. همان چیزهایی که برخی دانش‌آموزان دیروز که به آن‌ها برجسب نمکی شدن (!) زده می‌شد، با به دست آوردن آن‌ها اکنون به دانش‌آموزان ممتاز دیروز حقوق سرِ ماه می‌دهند!

از چیزهایی حرف می‌زنم که پس از خارج شدن فرزندان از مدرسه و دانشگاه، داشتن یا نداشتن آن‌ها، باعث ایجاد تفاوت در نوع زندگی هم‌کلاسی‌های قدیمی می‌شود. همان چیزهایی که برخی با داشتن آن‌ها رؤیاهای کودکی‌شان را تحقق بخشیده و برخی نیز از داشتن آن چیزها محروم شده و گاهی این جمله را با خود زمزمه می‌کنند:

«ما فقط زنده هستیم و زندگی نمی‌کنیم...»

اما من احساس می‌کنم که خودم به معنی واقعی کلمه در حال زندگی کردن هستم تازنده بودن؛ یکی از دلایل مهم اش این است که همین حالا نیز در حال تحقق بخشیدن به رؤیای کودکی‌ام می‌باشم! پیدا کردن و جمع‌آوری چیزهایی که در زندگی لازم بود و خبری از آن‌ها در مدرسه نبود، یکی از بزرگ‌ترین رؤیاهای کودکی من بود و به اشتراک گذاشتن



آن‌ها با شما مسلماً به من حس زندگی کردن می‌دهد تازنده بودن!

بیل گیتس (ثروتمندترین مرد جهان و مدیرعامل شرکت مایکروسافت):

من در برخی امتحاناتم مردود شدم اما دوستم تمام درس‌هایم را با موفقیت گذراند. اکنون او یک مهندسی در شرکت مایکروسافت است و من فقط مالک مایکروسافت هستم!

در سال‌های اخیر زیاد می‌شنیدیم که درس بخوان تا پولدار شوی! دانش آموزانِ دیروز با خود تصور می‌کردند که راه رسیدن به خوشبختی و ثروت صرفاً از راه مدرسه می‌گذرد. آن‌ها این حرف‌ها جدی گرفته و خود را برای فردایی آماده کردند که در آن، کسی که درس خوانده است، زندگی فوق‌العاده‌ای دارد. این باور باعث شد که همه‌ی پدر و مادرها برای ره‌سپاری فرزندان خود در این مسیر آن‌قدر به درس خواندن و نمره‌ی بالا گرفتن و... اهمیت بدهند که ناخواسته چیزهای مهمی در زندگی نظیر اعتماد به نفس را از او بگیرند و ترس از شکست را در او نهادینه کنند. به این ترتیب دانش‌آموزی که در این مسیر حرکت می‌کند از آنجایی که خیال می‌کند در حال آماده کردن خود برای فردایی است که منتظر اوست، با اطمینان از صحیح بودن این مسیر، نیازی به بررسی و به دست آوردن چیزهای دیگر در زندگی ندیده و خیال می‌کند که همه‌چیز آرام است؛ چون به او گفته‌اند:

«تو فقط باید درس بخوانی...!»

گذشت زمان چیزهای زیادی را ثابت کرد. چیزهایی که مهم‌ترین آن‌ها نبود فردایی بود که دیروز، دانش‌آموزان خود را برای آن آماده می‌کردند! کافی است نگاهی به اطراف خود بیندازید. به احتمال زیاد می‌توانید فردی را نام ببرید که چند سال پیش در زمان دانش‌آموزی‌اش جزو شاگرداول‌ها بود و اکنون یک کارمند عادی است. البته باید ذکر کنم که این بهترین حالتش است... بماند که چه تعدادی از این افراد هنوز

مدرک زندگی

نتوانسته‌اند از سدّ آزمون‌های استخدامی متفاوت عبور کنند...! واقعیت این است که همانطور که گفتم این افراد در دوران کودکی و نوجوانی شان خود را برای فردایی غیرواقعی آماده کرده‌اند.

به فرزندان ادرس غلط ندهید!



شاید خیلی سال پیش، داشتن مدرک دانشگاهی برای زندگی خوب کافی بود ولی امروز به‌وضوح مشاهده می‌شود که دیگر مدرک دانشگاهی کافی نیست. مگر می‌شود کسی خود را برای فردایی که وجود نخواهد داشت آماده کند و انتظار دیدن آن فردا را داشته باشد؟ به‌عنوان مثال من اگر صرفاً برای به دست آوردن مدارک دانشگاهی رنگارنگ تلاش کنم، درواقع خود را برای فردایی آماده می‌کنم که در آن، مدرک دانشگاهی خیلی مهم است. حال اگر بعد از گذشت سال‌ها خبری از دنیایی که مدرک دانشگاهی در آن مهم است نباشد، یعنی درعمل من خود را برای فردایی غیرواقعی آماده کرده‌ام!

یک دانش‌آموز برای این که بتواند در آینده به هدف خود برسد و زندگی رضایت بخشی داشته باشد، بایستی خود را برای فردایی آماده کند که در وهله‌ی نخست منتظر اوست و واقعیت داشته باشد. در این صورت تلاش این دانش‌آموز در جهت به دست آوردن ابزارهایی خواهد بود که برای زندگی در آن فردا مؤثر خواهد بود. با مشاهده‌ی فردی ۱۵ ساله که سرپرستی یک خانواده بر عهده‌ی اوست و مقایسه‌ی آن با فردی که ۳۰ سال دارد ولی هنوز تکلیفش با خودش مشخص نیست، شاید درک این موضوع کمی آسان‌تر شود. جالب‌تر این که این فرد ۱۵ ساله شاید هیچ‌گاه درس نخوانده است!



فردای واقعی

شاید کمی برآشفته شده باشید و بگویید: «یعنی اصلاً درس خواندن و دانشگاه رفتن در فردای واقعی مؤثر نخواهد بود؟!» و من در پاسخ خواهم گفت که در هر زمانی که باشیم به متخصصین رشته‌های مختلف نیاز خواهیم داشت، اما اگر فقط و فقط درس خواندن را به‌عنوان کاری که دانش‌آموزان باید انجام دهند معرفی کنیم، با فردایی مواجه خواهیم شد که سرشار از «متخصصین بی تخصص» خواهد بود.

بدون شک در فردای واقعی دارا بودن مدرک تحصیلی به‌تنهایی کافی نخواهد بود. همان‌طور که امروز نیز با چشم خود مشاهده می‌کنیم فارغ‌التحصیلان زیادی را که در حال شرکت در آزمون‌های رنکارنگ استخدامی هستند. غافل از این که آن سازمان‌ها یا شرکت‌ها، به دنبال استخدام فردی هستند که ابزارهای لازم برای درخشیدن آن شرکت یا سازمان را در خود پرورش داده باشد. شما با مطالعه‌ی این کتاب، قدمی مهم در راه آشنایی با این مهارت‌ها و به اشتراک گذاشتنِ تدریجیِ آن‌ها با فرزندان برداشته‌اید. مهارت‌هایی که فرزندان و دانش‌آموزان را نه به فردایی خیالی، بلکه به‌سوی فردایی «واقعی» خواهد فرستاد. همان فردایی که حقیقتاً منتظر آن‌هاست.



وقتی نردبان شُل است، آن را برای فرزندان محکم بگیرید!

آموزش، آن چیزی است که بعد از فراموشی چیزهایی که در مدرسه یاد گرفته‌ایم،

باقی می‌ماند.

«آلبرت اینشتین»

رودخانه‌ی می‌سی‌سی‌پی!



بگذارید همین ابتدا سؤالی از شما بپرسم!

- رودخانه‌ی می‌سی‌سی‌پی در کجا واقع شده است؟

این یکی از سؤالاتی است که در دوران مدرسه زیاد از ما پرسیده شد! من که یادم نیست این رودخانه در کجا واقع شده ولی اگر شما یادتان هست، احتمالاً یا رشته تحصیلی‌تان جغرافیاست و یا از حافظه‌ای قدرتمند برخوردار هستید!

بیش‌تر چیزهایی که در مدرسه یاد گرفته‌ایم، به علت مواردی نظیر حفظ کردن به‌جای درک مطلب، پرداختن به چگونگی قبل از چرایی و... تا حد زیادی و یا به‌طور کامل از یادمان رفته است.

مدرک زندگی

سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است که وقتی قرار است چیزی فراموش شود، پس واقعاً چرا آن را یاد می‌گیریم؟ برای یادگیری چیزهایی که اکنون فراموش کرده‌ایم، چند سال وقت صرف شده است؟ چه کارهایی را می‌شد در آن سال‌ها انجام داد؟ و اکنون چه میزان از چیزهایی را که در مدرسه یاد گرفته‌ایم، در زندگی خودمان استفاده می‌کنیم؟

باوجوداین، برخی از ما اطمینان داریم که چیزهایی که اکنون فرزندانمان در حال یادگیری‌شان هستند، در خاطرشان باقی خواهد ماند و واقعاً همان چیزهایی هستند که در آینده زندگی‌شان را سروسامان خواهد بخشید؛ غافل از این‌که این همان نردبان است که ما از آن بالا آمدیم!

لطفاً «پیوست» بفرمایید!

مسئله این است که وقتی نردبانی محکم برای رسیدن به موفقیت نداشته باشیم، آن نردبان در طول زندگی لَرزان خواهد بود. حال وقتی نردبان سُل است، آیا باید از بالا رفتن خودداری کرد؟ مسلماً خیر. دانش آموزان در هر حال باید سال‌های خود را در مدرسه بگذرانند و مهارت‌های تخصصی خود را به دست آورند. این ما هستیم که باید نردبان را برایشان محکم نگه‌داریم تا بتوانند گام‌هایی سالم نیز بردارند. محکم نگه‌داشتن نردبان برای فرزندان یعنی مجهز کردن آن‌ها به ملزوماتی که داشتن آن‌ها در آینده، در کنار مدارک تحصیلی‌شان، برایشان لازم و ضروری خواهد بود. مدرک زندگی همان مدرک پیوست شده به مدارک تحصیلی فرزندان در آینده خواهد بود که شما امروز با مطالعه و اجرای دستورالعمل‌های آن، در حقیقت نردبان را برایشان محکم می‌گیرید.



دَوَازده به دَر!

 **بیکار می گوید «کار» نیست، کارفرما می گوید «کارمند خوب» نیست!**

خیلی جالب است وقتی افرادی را می بینم که دنبال کار هستند، معمولاً از نبود کار شکایت می کنند و وقتی با افراد کارفرما صحبت می کنم، از نبود کارمند خوب سخن می گویند. این موضوع نیز یکی از دلایلی است که ثابت می کند اکثر افراد در دوران دانش آموزی خود را برای فردایی غیرواقعی آماده کرده اند. اگر آن ها می دانستند که فردای واقعی چیست و فرد موفق در آن فردا چه ابزارهایی را باید با خود به همراه داشته باشد، بدون شک در طول ۱۲ سال تحصیل خود وقت می کردند که آن ابزارها را به تدریج به دست آورند ولی... بگذریم!

 **زندگی آبتنی کردن در حوضچه ی «اکنون» است**

به هر حال گذشته ها دیگر گذشته! و باید خوشحال بود که اکنون شما با آگاهی یافتن از ابزارهای لازم برای زندگی سعادت مندانه در آینده ی واقعی، قصد رهنمون ساختن فرزندانان به سوی فردایی را دارید که منتظر آن ها است. به قول سهراب، «زندگی آبتنی کردن در حوضچه ی اکنون است» پس مهم این است که اکنون چه می کنیم و چه مسیری را

برای پیمودن فرزندانمان در مسیر آینده به آنها پیشنهاد می‌کنیم. البته این‌که شما خواننده‌ی گرامی اکنون در حال مطالعه‌ی این کتاب هستید، خود به تنهایی نشان‌دهنده‌ی این مطلب است که در حال آبتنی کردن در حوضچه‌ی اکنون می‌باشید! البته همان‌طور که در ابتدا گفتیم آبتنی در این حوضچه، علاوه بر مطالعه نیاز به «عمل کردن» هم دارد! دقیقاً برخلاف بسیاری از کتاب‌های درسی که فقط با حفظ کردن مطالب و کسب نمره‌ی بیست، مدال افتخار بر گردن دانش آموزان نصب می‌شود!

مدال‌های ماندگار

بماند که همین مدال‌های کسب‌شده بر اساس نمره‌ی «بیست» باگذشت زمان، گاهی اوقات به مدال‌هایی تجزیه شدند که هیچ شباهتی با مدال‌های دوران دانش‌آموزی نداشت. مدال‌هایی نظیر بی‌کاری، ناهنجاری اجتماعی، فقر، فساد و مدال‌های سنگین دیگری که دیگر رنگ و لعاب مدال دوران دانش‌آموزی را ندارند! حال تصور کنید که به جای آویختن مدال بر اساس نمره‌ی بیست مدال‌های دیگری بر گردن فرزندان آویخته شوند که به این زودی‌ها رنگ مدال‌هایی نظیر «اعتماد به نفس»، «نوع دوستی»، «کار گروهی»، «اخلاق»، «عزت نفس»، «توانایی فکر کردن»، «توانایی برنامه ریزی»، «توانایی درک متقابل»، «توانایی تحمل آرای مخالف»، «توانایی کسب درآمد» و مدال‌هایی از این قبیل که نه تنها «۱۲ سال» بلکه «سالیان سال» در گردن فرزندان بدرخشند و دنیا را هم برای خود و هم برای دوران پیری‌مان زیباتر کنند...!

به شما باید تبریک گفت که آینده‌ی فرزندتان را هیچ‌گاه فدای چشم و هم‌چشمی‌های زودگذر خود نکرده و در حال سفارش دادن فردایی هستید که به انتظار فرزندتان نشسته است؛ نه فردایی که فقط «مدرک تحصیلی» می‌خواهد! مطمئن باشید فردایی که خوشبختی فرزندتان صرفاً با داشتن برگه‌ای به نام «مدرک» تضمین شود، هیچ‌گاه نخواهد آمد!



دوستی خاله دَرسه!

سفر به فضا



همان‌طور که در ابتدای این کتاب نیز گفتم، هدف از درس خواندن «آماده شدن برای زندگی» است. ولی در اغلب اوقات مشاهده می‌شود که این زندگی خود فدای درس می‌شود! اگر کمی از زمین اوج بگیریم و از آن بالا نگاهی به کارهای خود بیندازیم، واقعاً خنده‌مان خواهد گرفت! من این را وقتی احساس کردم که یک‌بار همراه با دانش‌آموزانم به برج آسمان‌نما رفته بودم و با زدنِ عینک سه‌بعدی گویا برای دقایقی از کره‌ی زمین برخاستم! از آن بالا خوب می‌شد رَصد کرد که گاهی چقدر در کارهای خنده‌دارمان جدی هستیم! **درسی که برای ساختن زندگی خوب بود، خود در حال سرشگستیِ زندگی است!** باین وجود باز هم برخی از ما درس را مُنجیِ زندگیِ فرزند خود می‌نامیم و همه‌چیز را فدای درس می‌کنیم...!

حداقل مَن معلم فکر نمی‌کنم دانش‌آموزی که درس می‌خواند، هدفی غیر از موفقیت در «زندگی» داشته باشد؛ بلکه فکر می‌کنم برخی والدین بیش‌تر در حال اجرا کردن سرودِ «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو...» در کنسرتِ زندگیِ فرزند خود هستند.

هر که آگه‌تر بُود جان اش قوی است

شما خواننده‌ی گرامی که اکنون در حال مطالعه‌ی این کتاب هستید، بدون شک از روی «آگاهی» مسیر زندگی فرزندان را انتخاب کرده‌اید. چون دلیل دیگری برای وقت گذاشتن و خواندن این کتاب وجود نداشت! والدینی که صرفاً بر اساس تصمیم دیگران و چشم و هم‌چشمی‌های لحظه‌ای، به زندگی فرزند خود شکل می‌دهد نیازی به مطالعه نیز در خود ندیده و طبیعتاً همان «دیگران» نیز برای ثمره‌ی زندگی‌شان تصمیم خواهند گرفت. مطالعه و کسب آگاهی تنها مخصوص کسانی است که از میان راه‌های متعددی که برخی نیز به طرز وسوسه‌انگیز ممکن است کوتاه باشند، به دنبال «بهترین راه» هستند! بهترین راه همان راهی است که دانش‌آموز حین رفتن به مدرسه و درس خواندن، مهارت‌های تکمیلی را که به درخشش مدال‌های آویخته شده بر گردنش کمک خواهند کرد، به دست آورد. همان مهارت‌هایی که قدرت متمایز کردن او با کسانی را دارد که فقط و فقط با «مدرک تحصیلی» پا به فردا گذاشته‌اند. قدرتی که کلید آن بدون شک با آگاهی والدینی مثل شما زده خواهد شد.

زنگ دوم

روزگار خود را چگونه گذراندید...؟!





ای کاش، ای کاش‌ها کم بود...

فکر می‌کنید اگر سالمند بودید و از شما پرسیده می‌شد که اگر زمان به عقب برمی‌گشت و جوان می‌شدید چه کارهایی را انجام می‌دادید، چه پاسخی داشتید؟

این سؤال را «برونی ویر»^۱ که یکی از پرستاران بیمارستان‌های استرالیا بود، از سالمندان پرسید و «ای کاش» هایی را از آن‌ها شنید که بعدها در کتابی با عنوان «پنج پشیمانی عمده در لحظه مرگ» منتشر کرد. این پنج «ای کاش» که بسیاری از افراد سالمند پس از سال‌ها زندگی بر زبان می‌آورند از چیزهایی حکایت می‌کنند که می‌شد خیلی ساده در طول زندگی آن‌ها را به دست آورد تا در هنگام سالمندی تبدیل به حسرت‌های زندگی نگردند.



۱- ای کاش شهامت داشتم زندگی خود را به شکلی سپری می‌کردم که خودم دوست داشتم؛ نه به شیوه‌ای که دیگران از من انتظار داشتند...

گاهی اوقات افرادی را مشاهده می‌کنیم که در حال زندگی کردن برای دیگران هستند تا خودشان! آن‌ها برای دیگران لباس می‌پوشند، حرف می‌زنند، سؤال می‌کنند و در حقیقت زندگی خود را بر پایه‌ی «رضایت دیگران» تنظیم کرده‌اند.

حقیقت این است که انسان‌ها شبیه هم نبوده و طبیعتاً انتظارات آن‌ها نیز با یکدیگر متفاوت می‌باشد. باین‌حال وقتی قرار است برای دیگران زندگی کنیم و خود را طبق آن چیزی که مردم از ما انتظار دارند تنظیم کنیم، چیزی به نام فردیت در ما باقی نخواهد ماند. علاوه بر این، از آنجاکه انتظارات افراد متفاوت است، هرازچندگاهی باید شیوه‌ی جدیدی را برای رفتار با دیگران انتخاب کنیم! حال، کدام‌یک راحت‌تر است؟ این که «خودمان باشیم» و یا این که «هرروز نقش جدیدی را بازی کنیم»؟

باین‌حال در هنگام پیری، از یاد کردنِ کدام‌یک از موارد بالا احساس رضایت خواهیم کرد؟ بدون شک همه‌ی ما از این که در طول زندگی‌مان، خودمان بوده‌ایم و آن را در فرزندانمان نیز نهادینه کرده‌ایم، افتخار خواهیم کرد.



۲- ای کاش این قدر سخت و طولانی کار نکرده بودم...



در لابه‌لای پاسخ‌هایی که این پرستار از سالمندان می‌شنید، سخنانی مبنی بر اینکه سالمندان در دوران زندگی‌شان ساعت‌های زیادی را در حال کار کردن بودند شنیده می‌شد. به باور آن سالمندان، کار زیاد و گرفتار شدن در روزمرگی‌ها باعث شده بود یکی از شیرین‌ترین لذت‌های زندگی که بودن در کنار همسر و فرزندان و معاشرت با آن‌ها بود را از دست بدهند و آن را فقط در یک «سلام و خداحافظی» خلاصه کنند. این که افراد سالمند از سپری کردن ساعت‌های زیادی از عمرشان برای کار کردن پشیمان هستند، شاید تلنگری به ما باشد که به دنبال پیدا کردن راه‌حلی باشیم که با کار کردن و تأمین مخارج زندگی، احساس خوب در کنار هم بودن را به خانواده‌ی خود هدیه کنیم نه این که این احساس را فدای چیزی کنیم که خود قرار بود باعث ایجاد این احساس گردد. به راستی **هدف انسان‌ها از کار کردن و کسب درآمد، چیست؟** غیر از این است که زندگی خوبی را برای خود و اعضای خانواده‌شان مهیا کنند؟ پس وقتی برخی افراد آن قدر درگیر کار کردن می‌شوند که لذت بودن و استفاده کردن از چیزهای خوب زندگی همراه با خانواده را از دست می‌دهند، آن‌ها با کار کردن در حقیقت در حال به دست آوردن چه چیزی هستند؟

این سالمندان که از قربانی کردن لذت حضور در کنار خانواده به خاطر کار کردن زیاد پشیمان هستند، درسی که به ما می‌دهند این است که گاهی نگاهی به وضعیت خود بیندازیم و تحلیلی در مورد اهدافی که داشتیم انجام دهیم. ببینیم آیا پول که قرار است وسیله‌ای برای شاد بودن در کنار خانواده‌مان باشد، این وظیفه را به درستی انجام می‌دهد یا این که همین شاد بودن در کنار خانواده

است که فدای پول می‌گردد؟

بهتر است این تحلیل‌ها را به‌صورتی که برای فرزندان نیز قابل‌فهم باشند برایشان شرح دهیم تا مبادا چیزهای اصلی زندگی را فدای وسیله‌های ساختن آن زندگی کنند. وسیله‌هایی که گاهی اوقات آن‌قدر پررنگ می‌شوند که سایه‌شان بر روی همه‌ی زندگی افتاده و هدف اصلی یعنی شاد بودن در کنار خانواده در آن گم می‌شود. کلیدواژه‌هایی مثل کار، پول و... قرار است وسیله‌ای برای ساختن یک زندگی شاد و سالم در آینده برای فرزندان باشند، نه مانع آن!

۳- ای کاش شهامت بیان احساسات خود را داشتم...

سالمندانی که از ای کاش‌های زندگی خود سخن می‌گفتند، در حال حسرت خوردن چیزهایی بودند که در طول زندگی، اغلب در گلویشان مانده بود. آن‌ها از این‌که نتوانسته بودند احساسات خود را در موقعیت‌های مناسب بیان کنند احساس پشیمانی می‌کردند. به‌راستی چرا قرار است پس از سال‌ها زندگی، پشیمانی را در خود احساس کنیم؟ و حقیقتاً چرا کارهایی را انجام دهیم که باعث پشیمانی ما و حتی فرزندانمان در دوره‌ی سالمندی خواهد شد؟

ترس، یکی از دلایلی است که می‌تواند باعث شود افراد احساسات خود را به زبان نیاورند و این بیان نکردن احساس، پس از سال‌ها تبدیل به حسرتی شود که برای دیگر سالمندان تعریف کنند!

بهترین راه برای این‌که خود و فرزندانمان در دوره‌ی سالمندی حسرتی به نام نگفتن احساس نداشته باشیم، این است که بر ترس خود غلبه کرده و باشهامت به شکار کوسه‌ها برویم! مسلماً هیچ کاری به‌اندازه‌ی شکار کوسه‌ها سخت نخواهد بود! در بخش

«تفکر سیستمی» این کتاب، در مورد انتخاب تصمیماتی که منجر به نتیجه‌گیری بلندمدت می‌شوند مطالبی را خواهید خواند. یکی از تصمیمات در اینجا این است که با گفتن احساس خود و رها شدن از زندان سکوت، نعمتی بزرگ و لذت‌بخش را در زمان سالمندی خود به دست آوریم؛ نعمتی که باعث می‌شود در زمان پیری همه‌چیز به راحتی از گلویمان پایین برود! چون در این صورت دیگر چیزی در طول زندگی در آن نمانده است. همه‌ی ما و حتی فرزندانمان، صفحه‌ی سالمندی را نیز در کتاب زندگی خود ورق خواهیم زد. صفحه‌ای که می‌تواند کتاب زندگی‌مان را آن‌گونه که دوست داریم تمام کرده و عاقبت به‌خیری را برایمان رقم بزند.

۴- ای کاش تماس ام را با دوستانم حفظ کرده بودم

افراد زیادی پس از سال‌ها زندگی از این افسوس می‌خورند که چرا آن‌همه روابط خوب و خوشی را که در دوره‌های مختلف زندگی با دوستانشان داشتند، دیگر ندارند. دوره‌هایی مثل مدرسه، دانشگاه، سربازی و... روزهایی را در دل خود جای می‌دهند که باگذشت زمان ارزش خاصی برای آدم‌ها پیدا می‌کند.

حتماً برایتان پیش آمده است که با فکر کردن به روزهایی که در یکی از همین دوره‌ها با دوستانتان داشتید، لبخند بر لبانتان ظاهر شده است؛ و یا خوشحالی حاصل از پیدا کردن دوستِ دوران مدرسه‌تان! البته اگر شمارا به یاد بیاورد!

این اتفاق برای من افتاد و پس از گذشت سال‌ها توانستم به وسیله‌ی شبکه‌های اجتماعی، دوستی را که در اول دبستان کنار هم می‌نشستیم پیدا کنم! همچنین وقتی وارد سال سوم دبیرستان شدم، پس از ۲ ماه فهمیدم یکی از همکلاسی‌هایم، در اول دبستان نیز در کلاس ما بود ولی چهره‌اش خیلی عوض شده بود! معلم سال سوم

ابتدایی‌ام راست می‌گفت که زمانی می‌رسد که درجایی به نام اینترنت می‌توانیم یکدیگر را پیدا کنیم! البته نمی‌دانم چرا هنوز موفق نشده‌ام این معلم مان را پیدا کنم. من بسیاری از چیزهایی را که در زندگی خود می‌بینم ریشه‌اش را در حرف‌هایی پیدا می‌کنم که آن معلم در کلاس به ما گفته بود. آقای پورخانعلی، معلم سوم و چهارم ابتدایی من بود که در هر کجا هست، برایشان آرزوی سلامتی دارم و البته مطمئن هستم که ایشان اکنون از کارهایی که در طول زندگی خود انجام داده‌اند احساس رضایت و خوشحالی می‌کنند.

افسوسی را که قرار است ما و فرزندانمان در دوران سالمندی‌مان بخوریم، می‌توانیم اکنون با شنیدن این افسوس‌ها از زبان برخی سالمندان، پیشگیری کنیم. افسوس نداشتن رابطه‌ی دوستی و حتی خویشاوندی با کسانی که روزگاری خاطرات خوشی را با آن‌ها داشته‌ایم، به‌راحتی قابل‌پیشگیری است. کافی است هر از چند گاهی حتی با یک پیامک از حال آن‌ها باخبر شویم. حتی در برخورد و معاشرت با آن‌ها به چیزهایی که از زبانمان جاری می‌شود دقت کنیم تا دلی شکسته نشود که مبادا پشیمانی در دوران پیری را منجر شود.

انجام این کارهای کوچک ولی ارزشمند است که بدون شک نتیجه‌ی بسیار بزرگی را در دوران سالمندی برایمان خواهد داشت. نتیجه‌ای که همان حس‌های خوبی که با فکر کردن به آن‌ها لبخند بر لبانمان ظاهر می‌شود، در دوره‌ی پیری نیز ما را خوشحال خواهد نمود؛ و چه زیباست اگر حفظ رابطه با دوستان و نزدیکان را به فرزندان خود نیز آموزش دهیم تا اثر این کار حتی در دوران سالمندی فرزندان نیز برایشان سودمند باشد. به‌راستی والدین می‌توانند «دوران پیری فرزندان‌شان» را نیز طراحی کنند...



۵- ای کاش به خودم اجازه می‌دادم که شادتر باشم

همان‌طور که در قسمت‌های قبلی، به ای کاش‌هایی که بسیاری از سالمندان از آن‌ها یاد می‌کنند اشاره کردم، شاد بودن در زندگی نیز هدفی است که تمام فعالیت‌ها و کشوقوس‌های زندگی به خاطر فراهم کردن آن، موجودیت پیدا می‌کند. چرا افراد برای شرکت در یک برنامه‌ی مفرح هزینه می‌کنند؟ آن‌ها «پول» می‌دهند تا «بخندند!» بنابراین شاد بودن احساس گران‌بهایی است که اتفاقاً می‌توان با هزینه‌های بسیار پایین آن را فراهم نمود.

من خودم در کلاس درس اگر جلسه‌ای را بدون بیانِ مطلبی طنزآمیز تمام کنم، واقعاً از آن روز احساس خوبی نخواهم داشت. شاد بودن و شاد کردن دیگران یکی از مهم‌ترین چیزهایی است که باید برای خلق کردن آن اقدام نمود. اگر شنیده‌اید که کسی که شاد است هیچ‌گاه پیر نمی‌شود، من به وضوح دیده‌ام!

افراد سالمندی که از شاد نبودن در طول زندگی خود افسوس می‌خورند، بیش‌تر از هر کس دیگری به ارزش این نعمت خدادادی واقف هستند. پس واقعاً چه دلیلی دارد که شاد نباشیم؟ ارزش اخم کردن در اول صبح با دیدن همکارانمان چه قدر است که برخی آن را با لبخند عوض نمی‌کنند؟

آقای حمید ماهی صفت که یکی از طنزپردازان کشورمان است، در یکی از برنامه‌هایش خاطره‌ای درباره‌ی مشاهده‌ی دو خانواده تعریف می‌کرد. او از دو خانواده در یکی از خیابان‌ها که یکی در خودرویی لوکس نشسته بودند و دیگری پشت موتورسیکلت بودند یاد کرد. در داخل آن خودروی لوکس، زن و شوهری بودند که مرد، اخم بر چهره داشت و زن در حال چک کردن موبایل اش بود. در سمت دیگر

مدرک زندگی

خیابان، زن و شوهری بودند که سوار موتورسیکلت شده بودند و باهم می‌گفتند و می‌خندیدند. به‌راستی حالِ کدام‌یک از این دو خانواده‌ها بهتر است؟ خانواده‌ی عبوس در داخلِ خودروی لوکس و یا خانواده‌ی شاد پشت موتورسیکلتی قُراضه؟! فکر می‌کنم حالا درک این موضوع راحت‌تر باشد که پول قرار است حالم را خوش کند، نه این‌که حال خوشمان فدای داشتنِ پول گردد.

چه خوب است اگر شاد بودن را به‌عنوان یک اصل در طول زندگی خود در نظر بگیریم تا فرزندان نیز با دیدن این شادی و خندیدن و خنداندن دیگران به هر بهانه‌ای، حس شادمانی را در خود نهادینه کنند تا هم در دوران زندگی‌شان از هنرِ ساختن لحظات شاد برخوردار شوند و هم در دوران سالمندی‌شان حسرت شادی را در دل نداشته باشند.

چقدر خوب است گاهی شعر زیر را با فرزندان یا دانش‌آموزان خود زمزمه کنیم و ارزان‌ترین هدیه را که لبخند زدن به یکدیگر است، از هم دریغ نکنیم:

از صدای گذر آب چنان فهمیدم

تندتر از آب روان، عمر گران می‌گذرد

زندگی را نفسی ارزش غم خوردن نیست

آرزویم این است آن قدر سیر بخندی که ندانی غم چیست...



زمان‌هایی که زود گذشت...

می‌توان رفت به یک چشم پریدن تا مصر

«بوی پیراهن» اگر قافله‌سالار شود

«صائب تبریزی»

خوشی‌های ارزان‌قیمت 

در طول زندگی، زمان‌هایی هستند که با خود می‌گوییم: «چه قدر زود گذشت!»

پیشنهاد می‌کنم همین حالا «پنج مورد» از زمان‌هایی را که مثل برق برای شما گذشته‌اند، در لیست زیر وارد کنید:

..... (۱)

..... (۲)

..... (۳)

..... (۴)

..... (۵)

مدرک زندگی

این موارد که به عنوان زمان‌های زودگذر زندگی‌تان لیست کردید، زمان‌هایی هستند که به شما خوش گذشته است. لیست زیر، زمان‌هایی هستند که به علت خوش گذشتن به من، برایم خیلی زود گذشتند:

(۱) وقتی سوم راهنمایی بودم...

(۲) شهر بازی ارم وقتی ۱۴ سالم بود...

(۳) پارک ائل گلی و باغ‌لارباغی تبریز وقتی ۱۰ سالم بود...

(۴) وقتی به جای پدرم - که معلم هستند - به مدرسه رفتم و برای اولین بار تدریس کردم!

(۵) دیدن و بازدیدهای فانوادگی در دوران کودکی و نوجوانی...

در این لیست که پنج مورد از خوشی‌های زودگذرِ خودم را برایتان لیست کردم، برخی از آن‌ها دیگر قابل تکرار نیستند و برخی سخت تکرار می‌شوند و برخی دیگر را نیز می‌توان دوباره تجربه کرد. وقتی بتوانیم زمان‌هایی را که به علت خوش گذشتن، برایمان زود گذشته‌اند، دوباره بازسازی کنیم، از نو همان حال را به دست خواهیم آورد. مسلماً وقتی در کاری، زمان برایمان زود بگذرد، دیگر چیزی به نام خستگی معنای زیادی پیدا نخواهد کرد! حالا بهتر متوجه می‌شوم که معلم عربی دوره‌ی دبیرستانم چگونه در طول ۳ روز تقریباً ۳ ساعت می‌خوابید و می‌گفت: خستگی اصلاً وجود ندارد! (۱) و این ما هستیم که با فکر کردن به خستگی، آن را به وجود می‌آوریم.



ناظم مدرسه «مهربان» می‌شود!

در لیست ۵ تایی من، مورد اول یعنی دوره‌ی سوم راهنمایی - که برایم زود گذشت - غیرقابل تکرار است. آن سال به این علت که معلمان بسیار خوبی داشتم و از هر کدام از آن‌ها چیزهای متفاوتی یاد می‌گرفتم و همچنین یکی از معلمان آن سال، بذرها‌ی بسیار زیادی را در ذهن من کاشتند که بعدها شاهد رویش همان بذرها شدم، از این‌رو یکی از بهترین سال‌های زندگی‌ام محسوب می‌شود و طبیعتاً برایم زود گذشت. علاوه بر این، با بهترین دوستان امروزم نیز در همان کلاس آشنا شدم. خلاصه در آن سال برخلاف فضای سرد و بی‌روح مدرسه، هوای محیط برای رشد شخصی من کاملاً مساعد بود.

اما خُب دیگر گذشته‌ها گذشته و هیچ امکانی هم وجود ندارد که آن سال دوباره برایم زنده شود. بهترین حالت بازسازی آن سال، این بود که با یکی از دوستانم به همان مدرسه برویم و در همان کلاس و همان نیمکت کنار هم بنشینیم و خاطرات خوب آن سال را باهم مرور کنیم! اما ناگفته نماند که در حین بازسازی آن سال، تفاوتی آشکار را نسبت به گذشته شاهد بودیم: **ناظم مدرسه مهربان‌تر شده بود...!**



این کجا و آن کجا؟!

مورد ۲ و ۳ و ۵ - یعنی شهر بازی‌ها و پارک‌ها و مسافرت‌ها و دیدوبازدیدهایی که در دوران کودکی و نوجوانی خیلی زود برایم می‌گذشت - بهتر قابل بازسازی هستند؛ اما نمی‌دانم چرا شهر بازی‌ها و پارک‌ها و مسافرت‌ها با اینکه اکنون هم برایم لذت‌بخش هستند اما در دوران کودکی لذتی غیرقابل توصیف داشتند! دیدوبازدیدها نیز مثل شهر بازی‌ها امروز حس خوبی در من

ایجاد می‌کنند اما حس امروز کجا و شوقی که در دوران کودکی در من به وجود می‌آوردند کجا؟!



روزنه‌ای در مدرسه

می‌ماند یک مورد که کاملاً قابل بازسازی است:

روزی که چندسال پیش قرار بود پدرم به مسافرتی بروند و به من گفتند: «یک روز به‌پای من به مدرسه برو و تدریس کن!»

من که تا به حال این تجربه را نداشتم با استرسی همراه با شوق، آن روز خود را برای رفتن به مدرسه به عنوان «معلم» آماده کردم! جالب بود که بعدها فهمیدم آن روز وقتی پایم را وارد کلاس گذاشتم، گویا قبلاً نیز در آنجا بوده‌ام و مثل کسی بودم که پس از سال‌ها دوری از یک دوست، موفق به ملاقات مجدد او می‌شود! از سویی دیگر نیز همان سالی را که به عنوان بهترین سال تحصیلی زندگی‌ام -یعنی سوم راهنمایی- برایم زود گذشت، این بار در مقام معلمی متصور شدم!

در همان حال، صدای زنگ تفریح به صدا درآمد! من خیال کردم که اشتباهی کسی زنگ را زده است ولی وقتی به ساعت نگاه کردم، دیدم واقعاً وقت کلاس تمام شده! آن سه زنگ نیز در آن روز برایم مثل زمان‌هایی گذشتند که متوجه گذشتن شان در زندگی نشدم. جالب اینجا بود که آن سه زنگ علاوه بر من، بر دانش آموزان آن سه کلاس نیز زود گذشت و همین، دلیلی شد که به معلمی به عنوان یک «حرفه» نگاه کنم. حرفه‌ای که می‌توان از انجام آن لذت برد و خسته نشد...

هَذَا فَمَ از لیست کردن و بررسیِ زمان‌هایی که برایم زود گذشتند، این بود که نشان دهم در بین این لیست، مواردی وجود دارند که



می‌توان آن‌ها را تکرار کرد. فکر نمی‌کنم کسی از تکرار خوشی‌های زندگی خوشش نیاید! با بازسازی برخی لحظات که در آن‌ها واقعاً به ما خوش گذشته است، درحقیقت همان احساس خوبی را به دست خواهیم آورد که در هنگام وقوع آن لحظات احساس می‌کردیم!

حتی وقتی علت لذت بردن از آن موقعیت‌ها را فهمیده باشیم می‌توانیم با تنوع دادن به آن، میزان لذت بردن از آن زمان‌ها را حتی بیش‌تر نیز کنیم. مثل حرفه‌ی معلمی که من اکنون بیش‌تر از زمانی که برای اولین بار تدریس کردم، لذت می‌برم و این لذت را هرسال با تغییراتی که در آن به وجود می‌آورم، بیش‌تر و مداوم‌تر می‌کنم.

سحر خیزی «انگیزه» می‌خواهد!



شما با پیدا کردن زمان‌های زودگذر زندگی فرزندتان که هنوز قابل تکرار هستند، می‌توانید راهی را که فرزندتان برای ادامه‌ی زندگی قرار است بپیماید، پیدا کنید. طبیعتاً همین امروز، حس کسی که از شغلش لذت می‌برد با حس کسی که از شغل خود متنفر است، کاملاً متفاوت می‌باشد. حس این دو فرد را خیلی ساده می‌توان از بیدار شدن آن‌ها و خروجشان از خانه به سمت محل کار نیز مشاهده کرد!

وقتی کسی قرار باشد فردا کاری را انجام دهد که باعث لذت اش خواهد شد، با رؤیا می‌خواهد و فردا نیز باهدف بیدار خواهد شد و در حقیقت این فرد دلیلی برای سحرخیز بودنش در اختیار دارد. ولی کسی که هنگام خواب با خود می‌گوید: «باز فردا باید فلان کار لعنتی را انجام دهم!» دیگر دلیلی برای زود و با اشتیاق بیدار شدن از خواب نیز ندارد.

شاید اکنون درک این موضوع راحت‌تر باشد که برخی می‌خواهند زود از خواب بیدار شوند ولی نمی‌توانند، چون آن‌ها هدف روشنی برای بیدار شدن نمی‌بینند. این فرد احتمالاً از آن دسته‌ای است که رؤیاهایشان را در دوران کودکی و نوجوانی سر می‌برند؛ وگرنه رؤیاها مثل هیزم‌هایی هستند که آتش اشتیاق حرکت به‌سوی هدف را در افراد شعله‌ور نگه خواهند داشت.

کسی که با شوق از خواب بیدار می‌شود، به رؤیاهایش در دوران کودکی و نوجوانی اهمیت داده است تا اکنون هیزم‌هایی برای شعله‌ور نگه‌داشتن آتش اشتیاقش در اختیار داشته باشد. او هرروز برایش زود خواهد گذاشت و به علت لحظه‌شماری برای تکرار آن لحظه، با رؤیا می‌خواهد و با اشتیاق نیز بیدار خواهد شد. اشتیاقی که والدین آن فرد با اهمیت دادن به رؤیاهای فرزندشان در دوران کودکی و نوجوانی، هیزم شعله‌ور ساختن آن را در اختیارش قرار داده‌اند.

مزیت ذاتی

آقای سورنا ستاری به‌عنوان میهمان برنامه‌ی «جیوگی» که آن روز حول موضوع «مدرک‌گرایی» از شبکه‌ی دو سیما پخش می‌شد، علاوه بر این که اهمیت بیش‌ازاندازه به استخدام شدن را به‌عنوان دلیلی برای «مدرک‌گرایی» معرفی کردند، خاطره‌ای از سفر به کاشان تعریف کردند که از آن خاطره می‌توان به مفهومی جالب و قابل تأمل به نام «مزیت ذاتی» پی برد. مزیتی ذاتی که خود می‌تواند برآیند لحظاتی باشد که برای انسان زود گذشته‌اند و در حقیقت به‌عنوان سیگنالی برای پیدا کردن مسیر شغلی شخص به کار رود. سورنا ستاری در خاطره‌ای که از سفر به کاشان تعریف می‌کرد از شخصی یادکرد که دخترش قبلاً پشت دارِ قالی می‌نشست ولی بعد از این که در شهرشان یک واحد دانشگاهی تأسیس شد، گفت که می‌خواهد درس بخواند. آن شخص گفت



که دخترش پس از این که مدارک دانشگاهی را کسب کرد، دیگر پشتِ دارِ قالی هم نمی‌نشیند و بیکار است و لطفاً او را درجایی استخدام کنید! این در حالی است که اگر به گفته‌ی آقای سورنا ستاری آن دختر به «مزیت ذاتی» خود که قالی‌بافی بود، اهمیت می‌داد می‌توانست حرفه‌های دیگر را نیز به خدمت خود گرفته تا در بافتن قالی، آن دختر را متمایز کنند. پیدا کردن مزیت ذاتی فرزندان در بسیاری از موارد خیلی ساده است ولی گاهی برخی به همان سادگی نیز از کنارش می‌گذرند و نشستن در انتظار استخدام را به آن ترجیح می‌دهند. لیست کردنِ «زمان‌های زودگذر» از جانب فرزندان و دانش آموزان که در ابتدای این بخش به آن اشاره کردم، یکی از بهترین و مؤثرترین راه‌ها برای یافتن و بهره‌برداری از مزیت ذاتی آن‌هاست.

شما می‌توانید فیلم این خاطره‌ی آقای سورنا ستاری را از طریق لینک زیر مشاهده نمایید:



http://maktabyar.ir/?page_id=470

شما با کمک به فرزندان در پیدا کردن مزیت ذاتی خود که پیدا کردن لحظاتی که می‌تواند استعدادش را بروز کند و رؤیاهایش را محقق سازند،

هدیه‌ی گران‌بهایی به او خواهید داد. در بین زمان‌های زودگذر زندگی فرزندان، می‌توانید به تدریج و به مرور زمان مواردی را پیدا کنید و او را به قدم گذاشتن در آن مسیر سوق داده و زندگی‌اش را بر پایه‌ی همان مسیر بنا نمایید. همان مسیری که برای فرزندان لذت‌بخش‌تر از هر مسیر دیگری بوده و قرار است تمام لحظات و مراحل عمر خود را در همان مسیر بپیماید. در این صورت است که در آینده شاهد خوابیدن فرزندان با رؤیاهایش و بیدار شدن او با اشتیاق رسیدن به اهداف‌اش خواهید بود. اشتیاقی که امروز شما با یادآوری لیست کردنِ زمان‌های زودگذر فرزندان، هیزم‌هایش را به او هدیه می‌دهید!

همیشه لیستی مانند زیر داشته باشید و خوشی‌های زودگذر فرزندان را مشاهده و بلافاصله یادداشت کنید:

- (۱)
- (۲)
- (۳)
- (۴)
- (۵)



جهت راحتی شما در لیست کردن «زمان‌های زودگذر» فرزندان، می‌توانید از نرم‌افزارهای موبایلی مخصوص لیست کردن، مثل «واندرلیست»^۱ نیز استفاده نمایید. واندرلیست را می‌توانید از لینک زیر به راحتی دریافت کنید:



http://maktabyar.ir/?page_id=472

دو دوتای «خدا» میشه ۱۰۰۰ تا 

در یکی دیگر از برنامه‌های تلویزیونی به نام «ماه‌عسل» که چندین سال متوالی در ماه مبارک رمضان روی آنتن تلویزیون رفته است، میهمانی دعوت شده بود که علت موفقیت در کسب و کارش را عشق و علاقه به کار معرفی می‌کرد؛ به طوری که وقتی دستمزد کمی در قبال انجام کار به او پیشنهاد می‌شد، به خاطر این عشق و علاقه، آن کار را می‌پذیرفت و نه به دلیل این که کار کم بود یا نبود!

مدرک زندگی

مسلماً کسی که قرار است از انجام کاری لذت ببرد، تنها چیزی که برایش مهم خواهد بود، انجام آن کار است. آیا مگر کسی که برای تفریح به شهر بازی می‌رود، دستمزد می‌گیرد؟! **وقتی افراد توانستند لحظات زودگذر و لذت بخش کتاب زندگی شان را پیدا کنند، در حقیقت یک شهر بازی را پیدا کرده‌اند که به آن‌ها دستمزد هم می‌دهد!**

وقتی کسی عاشق کارش باشد، همیشه دوست دارد در آن کار بهترین باشد. این بهترین بودن در بلندمدت بدون شک برایش منفعت‌هایی خواهد داشت که آن دستمزد کم در ابتدای کار را توجیه خواهد نمود. عباس برزگر که ابتدا یک دست فروش بود و به گفته‌ی خودش تنها ۳ کلاس سواد داشت، در برنامه‌ی تلویزیونی ماه‌عسل در ادامه‌ی صحبت اش درخصوص رضایت دادن به دستمزد کم گفت: «دلم می‌فواست این کار را ادامه دهم؛ چون فکر می‌کردم روزنه‌ای را که همیشه در دنیای سیاه فودم به دنبال اش می‌گشتم، پیدا کرده‌ام...»

به نظر من منظور آقای برزگر از پیدا شدن روزنه‌ی امید در تاریکی، همان مزیت ذاتی‌ای بود که در ظلمات سردرگمی هر فرد می‌تواند هویدا شود. همان مزیت ذاتی که آقای سورنا ستاری در مورد دختری که ابتدا قالی می‌بافت و پس از کسب مدارک دانشگاهی دیگر سراغ مزیت ذاتی‌اش که قالیبافی بود نرفت و به انتظار استخدام نشست. وقتی پیدا کردن مزیت ذاتی که آقای سورنا ستاری به آن اشاره کردند یا همان روزنه‌ی امیدی که آقای عباس برزگر از آن یاد کردند و در حقیقت همان لحظه‌های زودگذری که در ابتدا خدمتان عرض کردم، بیش از دریافت مدارک تحصیلی و استخدام برای والدین اهمیت داشته باشد، هیچ‌گاه هیچ پدر و مادری در آینده شاهد «سکون، ناامیدی و روزمرگی» فرزندش نخواهد شد؛



بلکه چیزی که والدین در آینده مشاهده خواهند کرد «حرکت، امید و پویایی» خواهد بود.

«هرکس دو روزش یکسان باشد، ضرر کرده است.»^۱

حضرت امام صادق (علیه السلام)

در حقیقت کسی که در انجام کاری اشتیاق دارد و به آن کار به عنوان تفریح خود می‌نگرد، علاوه بر حرف، در عمل نیز بزرگ ترین تفریح را کار خواهد دید! آن وقت است که تمایل به «کار کردن» قرابتی معنایی با تمایل به «تفریح کردن» پیدا خواهد نمود. این تمایل او را عادت به انجام آن کار خواهد داد و وقتی کسی عادت به انجام کارهایی کند که هم دوستشان دارد و هم به پیشرفتش کمک می‌کنند، هیچ‌گاه متوقف نخواهد شد. همان‌طور که عباس برزگر که روزی خانه‌ای ۸۰ متری داشت، اکنون مرکزی توریستی در اختیار دارد که گردشگران از کشورهای مختلف، آنجا را برای چند سال بعد نیز رزرو می‌کنند.

پیدا کردن «روزنه‌ی امید» که آقای عباس برزگر از آن یادکرد، باعث شد تا با تغییر نگاهی که خودش احساس کرد، دنیایش به‌طور افسانه‌ای تغییر کند. دنیایی که روزی برای او تنها معنای تاریکی داشت، با پیدا کردن روزنه‌ی امید، تبدیل به یک افسانه شد. او در حقیقت به کاری که عاشقش هست و درعین حال برایش سودآوری نیز می‌کند، عادت کرده است. او عادت کرده است که به گفته‌ی خودش، «یک خارجی را راضی کند و در ادامه، ۱۰۰ خارجی به مرکز توریستی‌اش روانه شوند.» عادت‌ی که جرعه و در حقیقت روزنه‌اش، «اشتیاق» به انجام آن کار بود.

شما می‌توانید فیلم این مصاحبه‌ی آقای عباس برزگر را در مورد پیدا کردن «روزنه‌ی امید» از طریق لینک زیر مشاهده نمایید:



http://maktabyar.ir/?page_id=474

هر که آتشش بیش، گرمایش بیش! 

برای ایجاد گرمای بیش‌تر، طبیعتاً نیاز به آتش بیش‌تری است. هرچه اشتیاق در انجام کاری در فرزندان بیش‌تر باشد، با قدرت بیش‌تری عادت به انجام آن کار پیدا خواهد کرد. حال اگر موفق شویم کاری را که هم اشتیاق فرزند را برمی‌انگیزد و هم موفقیتِ حرفه‌ای او را سبب می‌گردد، پیدا کنیم چه خواهد شد؟ بدون شک او مسیری را در زندگی ادامه خواهد داد که تفریح کردن هم برای او پول‌ساز خواهد بود! چون دیگر عادت به انجام کاری پیدا کرده است که هم دوستش دارد و هم برایش سودآور است...

اعتیادِ خوب 

«عادت کرده‌ام» جمله‌ای است که افراد معمولاً هنگام انجام کاری که ترک کردن اش سخت می‌باشد، استفاده می‌کنند. آیا بهتر نیست



فرزندان را به انجام کاری عادت دهیم که برایشان سودمند است؟ آیا بهتر نیست چیزهایی که فرزندان را به فردای واقعی هدایت می‌کنند، در آن‌ها به‌عنوان یک «عادت» درآوریم تا به‌راحتی نیز نتوانند آن‌ها را ترک کنند؟ آیا بهتر نیست دانش آموزان را به انجام کارهای خوب عادت دهیم تا جایگزینی هم برای انجام برخی کارهای نامطلوبشان شوند؟ بدون شک در آینده فردی موفق خواهد بود که روزنه‌ی رسیدن به فردای واقعی، توسط والدین یا معلمان اش زودتر برایش نمایان شده باشد.

جالب است بدانید وقتی یکی از دوستان دوره‌ی دانشجویی‌ام از من پرسید که چرا فعالیت‌های آموزشی و کار با دانش آموزان را به فعالیت در رشته‌ی مهندسی برق ترجیح دادی و معلمی را به‌عنوان حرفه‌ات انتخاب کردی؟ در توضیح تصمیمی که گرفته بودم، فقط توانستم به او بگویم: «*امان از اعتبار...!*». وقتی به کار مفیدی که به آن عشق نیز می‌ورزیم مُعتاد شده باشیم، زمان هیچ‌گاه معنی نخواهد داشت و به همین دلیل است که نام این بخش را «زمان‌هایی که زود گذشت» گذاشتم.

«واندرلیست» را فراموش نکنید!



این هنر شما خواننده‌ی گرامی است که با لیست کردنِ زمان‌هایی که برای فرزندان در حال «زود گذشتن» و در حقیقت «خوش گذشتن» هستند، مواردی را پیدا کنید که علاوه بر لذت بردن او، در آینده برایش مفید و سودآور نیز باشند. پیشنهاد می‌کنم در لیستی که در صفحات قبل به آن اشاره کردم (و یا در اپلیکیشن واندرلیست^۱) هرگاه در طول زندگی فرزند خود، موردی را دیدید که با اشتیاق آن کار را انجام می‌دهد، فقط

۱. در چند صفحه قبل، لینک دانلود این اپلیکیشن خدمتان ارائه شد.

آن را یادداشت کنید. شما با این کار درحقیقت برای او گنجینه‌ای فراهم می‌کنید که در زمان‌های بلاتکلیفی‌اش، مانند روزنه‌ای عمل خواهد کرد که دنیای سیاهی را که عباس برزگر از آن سخن می‌گفت، به فضایی برای حرکت، پویایی و امید تبدیل نماید.

در پیدا کردن مواردی که فرزندان از انجام آن‌ها لذت می‌برد، هیچ‌گاه خساست به خرج ندهید! اصلاً به این فکر نکنید که این کاری که اکنون فرزندم با اشتیاق آن را انجام می‌دهد چه منفعتی برای او خواهد داشت؟ شما در این مرحله فقط باید «ثبت‌کننده» باشید. این که کدام مورد به چه درد فرزندان در آینده خواهد خورد، به خصوصیات فرزندان، شرایط آینده و... بستگی دارد. همه‌ی این موارد به تدریج باعث اتخاذ تصمیمی درست و در زمان درست از جانب فرزندان خواهد شد. شما با ثبت کردن زمان‌های زودگذر زندگی فرزندان، در حقیقت مانند یک چراغ‌قوه، راه را به او نشان می‌دهید و طبیعتاً هرچه راه برای فرزندان روشن‌تر باشد، طی کردن آن نیز برایش میسرتر خواهد بود؛ این شما و این چراغ‌قوه!

منوی زندگی فرزندان را «خودتان» بنویسید!

کاری که شما باید انجام دهید این است که هنگام دیدن شوق فرزندان در انجام یک کار، حتی تماشای یک فیلم، نام آن فیلم را در لیست وارد کنید. انسان‌های موفق، از لذت‌هایی که سال‌ها قبل تجربه کرده‌اند برای موفقیت خود الهام گرفته‌اند. شاید آن کار در گذشته برای آن‌ها فقط جنبه‌ی تفریح داشته باشد، ولی بعدها متوجه شده‌اند که جرقه‌ی موفقیتشان همان لحظاتی بود که عاشق اش بودند. به‌عنوان مثال «استیو جابز» در سخنرانی مراسم فارغ‌التحصیلی دانشجویان دانشگاه



استنفورد، بایان این که هرگز از دانشگاه فارغ التحصیل نشده است و این نزدیک ترین برخورد او با جشن فارغ التحصیلی است، در مورد انجام کارهایی که واقعاً آنها را دوست داشت این گونه می گوید:

«بیش تر اموری که با دنباله روی از حس کنجکاوی و درک شهودی خودم با آنها برخورد کردم، بعدها بسیار گران بها شدند!» او در ادامه می گوید: «هیچ کدام از این موارد -یادگیری خطاطی و... که به آنها علاقه داشت- موارد آموختنی امیدوارکننده ای در زندگی من نبودند؛ اما ۱۰ سال بعد وقتی که ما اولین کامپیوتر «مک» را طراحی می کردیم، همه ی آنها برایم سودمند واقع شدند! ...مک اولین کامپیوتر با گرافیک بی نظیر بود.»

جالب در ادامه عنوان کرد که اگر هرگز به دنبال علاقه اش که خطاطی بود نمی رفت، «مک» هیچ گاه قلم ها و گرافیک متعدد و متناسب امروزی را نداشت...!

فیلم سخنرانی آقای «استیو جابز» در جشن فارغ التحصیلی دانشجویان دانشگاه استنفورد همراه با زیرنویس فارسی از لینک زیر قابل مشاهده است:



http://maktabyar.ir/?page_id=477

مدرک زندگی

۶۸

شما والدین گرامی با در اختیار گذاشتن گنجینه‌ی لحظات زودگذری که اشتیاق فرزندان را برانگیخته‌اند، در حال گفتن این جمله به او خواهید بود: «**زندگی موردعلاقات را خودت سفارش بده!**» پس از همین اکنون و به تدریج، نگارش منوی زندگی فرزندان را آغاز کنید!



غولی به نام اشتباه

اگر آماده‌ی اشتباه کردن نباشید، هیچ‌گاه فکر نابی به ذهنتان نخواهد رسید.

«کن رایینسون»

زمین نخور! 

احتمالاً شما نیز این جمله‌ها را زیاد شنیده باشید که:

«اینه‌وری نه!»

«این درست نیست»

«این کاری که انجام می‌ری اشتباه»

«پرا قبل از حرف زدن فکر نمی‌کنی؟»

تمام این مواردی که احتمالاً در دوران کودکی و نوجوانی شنیده‌اید، از داستانی حکایت می‌کنند که سرانجامشان به کند شدن سرعت افراد در مسیر پیشرفت زندگی‌شان منجر می‌شود. این‌که فرزندان را از اشتباه کردن بازداریم، شاید در آن لحظه کاری درست و حتی دلسوزانه باشد ولی

شک نکنید که در بلندمدت از او فردی خواهد ساخت که در تصمیمات خود عاجز و ناتوان است.

من همیشه به دانش‌آموزانم می‌گویم آن‌قدر در کلاس درس و خانه اشتباه کنید که دیگر اشتباهی را با خود به سر جلسه امتحان نبرید. حتی اگر اشتباهی را در امتحان مرتکب شدند، به آن‌ها می‌گویم که به آن اشتباه به‌عنوان فرصتی برای کسب «تجربه» نگاه کنند تا مجدداً آن اشتباه برایشان تکرار نشود. این‌که ما از کودکان و نوجوانان بخواهیم که هیچ اشتباهی را مرتکب نشوند، درست مانند این است که از کودکی که چهار دست‌وپا راه می‌رود بخواهیم که بدون حتی یک بار زمین خوردن، بتواند بایستد!!!

اگر با رانندگی کردن آشنا باشید، شاید اوایل یادگیری رانندگی را به یاد آورید! من که از دوران نوجوانی رانندگی کردن را در رؤیاهایم می‌دیدم، دربار اولی که می‌خواستم رانندگی کنم، چند بار ماشین را خاموش کردم! آیا این به معنی این شد که من هیچ‌گاه رانندگی یاد نخواهم گرفت؟ یا کودکی که تازه راه رفتن را می‌خواهد یاد بگیرد و بارها به زمین می‌خورد، هیچ‌گاه موفق به راه رفتن نشده است؟ اگر ترساندن از اشتباه کردن از بدو تولد انجام می‌شد، احتمالاً اکنون همه داشتند چهار دست‌وپا راه می‌رفتند...

انحراف دلسوزانه

من والدین زیادی را دیده‌ام که فرزندان خود را صرفاً به خاطر اشتباهی که در فرایند یادگیری یک مطلب مرتکب شده‌اند، ملامت می‌کنند. مطمئناً این والدین هیچ‌گاه فرزندشان را هنگام یادگیری راه رفتن ملامت نکرده‌اند؛ اما به دلیل تصور این‌که با این روش شاید باعث اصلاح اشتباه فرزند خود شوند، او را از اشتباه کردن می‌ترسانند. آنگاه وقتی فرزندشان در مراحل بعدی زندگی‌اش اشتباهی را مرتکب شد، احتمالاً این



اشتباه باعث ملامت شدن آن فرد توسط «خودش» گردد. او اعتماد به نفس خود را به خاطر اشتباهی از دست خواهد داد که همین اشتباه می‌توانست زمینه‌ی پیشرفت او را فراهم کند. همان‌طور که اشتباهات مکرر بیش‌تر ما در یادگیری رانندگی، شنا کردن و... باعث شد که در این زمینه‌ها مهارت کسب کنیم.

توماس ادیسون در مورد دیدگاهش نسبت به اشتباه کردن می‌گوید: **«من ۹۹۹ بار شکست نخورده‌ام، بلکه ۹۹۹ روش یاد گرفته‌ام که چگونه لامپ ساخته نمی‌شود!»** او پس از طی کردن تمام راه‌هایی را که برای ساختن لامپ او را به بن‌بست رساندند، بالاخره توانست راهی را پیدا کند که به هدفش یعنی اختراع لامپ منجر شود. حال فرض کنید اگر پدر و مادر ادیسون در همان دفعه اول که فرزندشان اشتباه کرد او را سرزنش می‌کردند چه می‌شد؟ احتمالاً اکنون داشتیم شب را با نور شمع سپری می‌کردیم!

«قایق» برای «ساحل» نیست!



در کتاب «آموزش تفکر به کودکان» نوشته‌ی «رابرت فیشر»^۱ آمده است:

«پدری با کودک سه‌ساله‌ی خود در خارج از خانه بود. ناگهان پسر برای اولین بار اسبی را دید و به پدر خود گفت: «نگاه کن پدر، یک سگ بزرگ آنجاست.» پدر خندید و پاسخ داد: «نه پسر، آن یک اسب است.» بعدها وقتی پدر خاطره‌ی آن روز را در ذهن خود مرور می‌کرد، آرزو کرد که ای کاش با تجربه‌ی بصری فرزند خود کاملاً متفاوت برخورد کرده بود!»

نکته‌ی نهفته در داستان کوتاه بالا این است که با سرکوب اشتباهاتی که ممکن است فرزندان در مرحله‌های مختلف زندگی

انجام دهند، در حقیقت قدرت اکتشاف را از آن‌ها سلب می‌کنیم. اگر آن‌ها خود تجربه کنند و با استفاده از این تجربه‌ها یاد بگیرند، علاوه بر این که خلاقیتشان پرورش خواهد یافت، اگر اشتباهی نیز در طول زندگی مرتکب شوند، به آن اشتباه به‌عنوان «تجربه» نگاه خواهند کرد. در حقیقت اگر نگرش صحیح نسبت به اشتباه کردن را در فرزندان نهادینه کنیم، این اشتباهات به‌جای این که آن‌ها را از حرکت در مسیر موفقیتشان مأیوس کنند، راه صحیح را برای آن‌ها نمایان خواهند کرد. وقتی کسی از اشتباه کردن هراس نداشته باشد، بدون شک زندگی او سرشار از موفقیت خواهد بود. فقط کافی است افرادی را تصور کنید که به خاطر ترس از عدم پذیرفته شدن، سال‌ها در همان‌جایی که هستند، بدون حرکت باقی‌مانده‌اند؛ غافل از این که قایق را برای ماندن در ساحل نساخته‌اند...!

از «دیوار اشتباه» تا «پُلِ موفقیت»

دوستی خاطره‌ای تعریف می‌کرد از فردی که در دوران مدرسه علاقه زیادی به کارهای ساختمانی داشت. او چندان در انجام تکالیف مدرسه جدی نبود ولی هم‌زمان کارهای ساختمانی را که اصلاً تخصصی در آن نداشت بر عهده می‌گرفت و همین موضوع باعث می‌شد که در پایان، کار را به افتضاح‌ترین شکل ممکن تحویل دهد! مسلماً افراد با دیدن دیواری که توسط این فرد، کج و ناموزون بنا شده است او را سرزنش می‌کردند. اما جالب اینجاست که آن فرد اکنون یکی از معمارانی است که افراد برای سپردن کارهایشان به او صف می‌بندند! چه چیزی باعث شد که این فرد از ملامت‌هایی که از سوی کارفرمایانش به علت خراب کردن کارها به او می‌شد تأثیری نپذیرد و به راه خود ادامه داده و با همان حال، کارهای جدیدی را بپذیرد؟! آیا اگر آن فرد در دوران کودکی و نوجوانی، به خاطر اشتباهاتی که مرتکب می‌شد توسط والدینش ملامت



می‌شد، می‌توانست به قدرتی برسد که از ملامت و سرزنش افرادِ مختلفِ گزندِ به او نرسد؟ بدون شک این فرد در محیطی رشد یافته است که در آن به اشتباه کردن به‌عنوان «پُلی به‌سوی موفقیت» نگاه می‌شود.

اشتباه کن؛ ولی «تکرار» نکن!



شاید این سؤال برای‌تان پیش آمده باشد که اگر قرار باشد همه اشتباه کنند، سنجی روی سنگ دیگر بند نخواهد بود! ولی نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم این است که سنگ وقتی روی سنگ بند نمی‌شود که اشتباه برای همیشه تکرار شود. ما وقتی چاله‌های مسیر را چند بار یاد گرفتیم، شرطی شده و دیگر پاهایمان را روی آن چاله‌ها نخواهیم گذاشت. اگر این دیدگاه را در برخورد با فرزندانمان داشته باشیم، اشتباه کردن برای آن‌ها به‌وسیله‌ای برای «یادگیری» تبدیل شده و رفته‌رفته راهی آسان‌تر یعنی «استفاده از تجربیات دیگران» نیز به‌عنوان راهی مطلوب برای رسیدن به موفقیت، در ذهن آن‌ها شکل خواهد گرفت.

این درحالی است که اگر فرزندان از اشتباه کردن بترسند، شاید هیچ‌گاه راهِ درس گرفتن از اشتباهات دیگران در چشم آنان به‌وضوح مشاهده نشده و صرفاً هاله‌ای از این موضوع برایشان نمایش داده خواهد شد. همه‌ی ما به‌خوبی می‌دانیم که قبل از هر اقدامی، دوست داریم آن مطلب برایمان به‌اندازه‌ی کافی روشن و واضح گردد. بنابراین نگرش صحیح نسبت به اشتباه، می‌تواند مسیر استفاده از تجربیات دیگران را نیز برای فرزندان روشن‌تر نماید.



تحصیلات تردمیلی

سال‌ها پیش باسواد به کسی می‌گفتند که صرفاً توانایی خواندن و نوشتن داشت. رفته‌رفته که تعداد افراد توانا در مهارت خواندن و نوشتن زیاد شد، مفهوم «باسواد بودن» کم‌کم رو به کسانی کرد که دارای تحصیلات عالیه دانشگاهی بودند؛ امروز تقریباً همان عصری است که به شخصی که دارای «تحصیلات دانشگاهی» است «باسواد» می‌گویند، ولی این عصر نیز مانند عصر «خواندن و نوشتن» در حال غروب بوده و در آینده‌ای نه‌چندان دور جای خود را به شخصی خواهد داد که «توانایی هماهنگ کردن خود با تغییرات سریع جهان» را داشته باشد؛ همان کسی که بتواند مدام در حال یادگیری باشد!

وقتی همه باسوادند!



معمولاً یک‌چیز وقتی از ارزشش کاسته می‌شود که تعدادش زیاد شده باشد و گویا بین «ارزش» و «تعداد» رابطه‌ای معکوس برقرار است... به‌عنوان مثال وقتی تعداد افرادی که می‌توانند بخوانند و بنویسند زیاد شد، دیگر شخص دارای توانایی خواندن و نوشتن مهارت چشم‌گیری را در خود احساس نخواهد کرد و این مهارت به‌عنوان یک اصل بدیهی برای

او تعریف خواهد شد.

خواندن و نوشتنی که در زمان قدیم یک ویژگی منحصر به فرد شناخته می‌شد و حتی به افراد، منزلت اجتماعی می‌بخشید با گذشت زمان و ازدیاد آن، تبدیل به چیزی شد که اگر کسی آن را نداشته باشد احساس بازماندگی می‌نماید؛ اکنون هر کس چه خواهد و چه نخواهد برای زندگی کردن نیاز به خواندن و نوشتن دارد و دیگر بر خورداری از این ویژگی به عنوان یک مهارت منحصر به فرد تعریف نمی‌شود. اکنون تصور کنید تعداد اشخاص دارای مدارک دانشگاهی نیز زیاد شوند... آن وقت داشتن مدرک دانشگاهی نیز تبدیل به یک اصل بدیهی شده و طبیعتاً شاخص دیگری برای تعیین باسوادی و منزلت اجتماعی افراد، جایگزین مدارک دانشگاهی خواهد شد.

قبل از رهسپاری فرزندان، هواشناسی را چک کنید!

تا اینجا دریافتیم که تغییراتی که با گذشت زمان، بر سر معنای «باسواد» آمد، بر اساس زیاد شدن تعداد افرادی بود که در برهه‌ای خاص به آن‌ها باسواد می‌گفتند. گفتیم که هر چیزی زیاد شد، معمولاً ارزش آن کم شده و چیز دیگری جای آن را می‌گیرد؛ اما به نظر شما همین «زیاد شدن» چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ چه عاملی باعث شد که افراد زیادی به دنبال کسب توانایی در خواندن و نوشتن بروند که رفته رفته ارزش آن کم شود؟ چرا امروز دانشجویان متعددی از رشته‌های متعددی فارغ التحصیل می‌شوند؟ چرا تعداد افرادی که برای استخدام در آزمونی شرکت می‌کنند، چندین برابر ظرفیتی است که آن شرکت یا سازمان برای استخدام نیاز دارد؟

اگر بتوانیم دلیل زیاد شدن هر چیز را بدانیم، فرزندان را آگاهانه به سوی فردایی خواهیم فرستاد که با دیدن آن فردا، حقیقتاً قدر دان شما خواهند بود؛ در این صورت آن‌ها وارد فردایی خواهند شد

که گویا قبلاً از آن خبر داشته‌اند. به نظر شما افرادی که اکنون آزمون‌های استخدای مختلف را آزمایش می‌کنند، اگر از قبل می‌دانستند که امروز چه چیزی را برای موفقیت حرفه‌ای نیاز دارند، آیا با دستانی خالی پا به امروز می‌گذاشتند؟ بدون شک شما درصدد تشخیص شرایط و ملزومات واقعی فردا برای رهسپاری فرزندان هستید و خواندن این کتاب دلیلی واضح برای این تشخیص ماهرانه‌ی شماست.

سناریوی باسوادی

حقیقت این است که زیاده‌شدن باسوادهای دیروز (تواناهای خواندن و نوشتن) و به دنبال آن باسوادهای امروز (داراهای مدارک دانشگاهی) فقط و فقط به علت شرایطی است که هر عصر با آن مواجه است. شرایطی که تعیین می‌کند در هر عصر، افراد برای پوشیدن لباس باسوادی در آن به چه چیزی نیاز دارند؟

سال‌ها پیش، بیش‌تر افراد به کارهای کشاورزی و کارهایی که بیش‌تر با عضلات دست انجام می‌شد، مشغول بودند. در این بین، کسی که می‌توانست در کنار آن کارها خواندن و نوشتن را نیز بیاموزد، از سایرین متمایز می‌گردید. لذا فرزندان که از آن نسل متولد می‌شدند در کنار کارهایی مثل کشاورزی و دامداری، معمولاً به کسب توانایی در خواندن و نوشتن نیز تشویق می‌شدند تا از این طریق بتوانند نسبت به کسانی که فقط قادر به انجام کارهای یدی بودند، ویژگی منحصربه‌فردی به نام خواندن و نوشتن را نیز از آن خود کنند.

از دیاد افرادی که به توانایی خواندن و نوشتن مجهز می‌شدند، رفته‌رفته باعث شد به انجام کارهای یدی رضایت ندهند و آن‌ها

را به استفاده از توانایی‌های حاصل از مهارت خواندن و نوشتن سوق داد. این احساس کم‌کم و به مرور زمان باعث به وجود آمدن ماشین‌های صنعتی و به‌طور کلی عصر صنعتی گردید. عصری که جرقه‌اش از افرادی آغاز شد که در خواندن و نوشتن ماهر شده بودند و کارهایی مثل کشاورزی و دامداری و... که با عضلات دست انجام می‌شد، آن‌ها را راضی نمی‌کرد. وقتی صنعت وارد صحنه‌ی اجتماع شد، ماشین‌های کشاورزی و دستگاه‌هایی که کار با عضلات دست را راحت‌تر می‌کرد، کم‌کم جای کار کشیدن از عضلات دست را گرفت. آیا در آن هنگام فقط خواندن و نوشتن می‌توانست برای افراد تمایز ایجاد کند؟ مسلماً خیر! خواندن و نوشتن تنها جرقه‌ای بود که افراد را رفته‌رفته به علت ارضا نکردن کار با عضلات دست در مزارع کشاورزی به سمتی سوق داد که ماشین‌های کشاورزی را به وجود آورند. بدون شک در آن زمان کسانی که این ماشین‌ها را به وجود می‌آوردند دارای منزلت اجتماعی و بهره اقتصادی می‌شدند. چون علاوه بر خواندن و نوشتن، توانایی تولید تجهیزات صنعتی را نیز داشتند. پس تا اینجا مشخص شد چیزی که باعث زیاد شدن باسوادان دیروز یعنی تواناهای خواندن و نوشتن شد، راضی نشدن آن‌ها به کارهای یدی بود که نهایتاً متولد شدن عصر صنعتی را منجر گردید. عصری که به‌عنوان مثال، افراد را به‌جای کار کردن در مزرعه، به کار کردن در کارخانه‌هایی سوق می‌داد که در حال ساختن تجهیزات کشاورزی آن مزرعه بود.

به بیانی دیگر با راضی نشدن باسوادهای دیروز که توانایی خواندن و نوشتن داشتند به انجام کارهای یدی، عصر صنعتی به وجود آمد. حال دیگر کار کردن در کارخانه برای افراد جذاب‌تر از کار کردن در مزارع بود؛ اما خب در کارخانه‌ها نیز با این که ماشین‌های صنعتی



وجود داشتند اما بیش‌تر کارها با عضلات دست انجام می‌شد و در حقیقت نیرویی که چرخ کارخانه را به حرکت درمی‌آورد، همچنان عضلات دست بود؛ بنابراین باید افرادی وجود داشتند که از عضلات دست خود برای به حرکت درآوردن چرخ کارخانه استفاده می‌کردند که آن‌ها همان «کارگران کارخانه» بودند.

کارگران با این‌که نقش اصلی را در به حرکت درآوردن چرخ‌های کارخانه ایفا می‌کردند اما جایگاه آن‌ها در کارخانه در پایین‌ترین سطح بود. بدین ترتیب علاوه بر کسانی خواندن و نوشتن می‌دانستند، افرادی که از توانایی خواندن و نوشتن محروم بودند نیز برای کار کردن، کارخانه را به مزرعه ترجیح دادند. اشتغال افراد دارای توانایی خواندن و نوشتن در کنار افراد فاقد این مهارت، به علت پایین آمدن سطح توقع آن‌ها بود. سطح توقعی که به علت تغییر معنای باسوادی باگذشت زمان پایین آمد و آن‌ها را راضی به کار کردن در کنار افرادی نمود که خواندن و نوشتن نیز نمی‌دانستند. البته آن‌ها در کارخانه افرادی را می‌دیدند که به علت داشتن مدارک دانشگاهی در جایگاه‌های بالایی قرار داشتند...

رفته‌رفته فرزندان کارگران کارخانه که جایگاه پدران خود و بالادستی‌های آنان را می‌دیدند، تشویق به کسب مدارک دانشگاهی شدند. آن‌ها از سوی والدینشان، تشویق به گذراندن دوره‌های تحصیلی در مدرسه و دانشگاه شدند تا بتوانند در آینده جایگاه بهتری را در کارخانه نسبت به پدران خود که صرفاً کارگر کارخانه بودند کسب کنند. همین موضوع باعث شد که به تعداد کارگران کارخانه، فارغ‌التحصیلان دانشگاه متولد شوند...!

حال باگذشت زمان وقتی تعداد افرادی که به علت کسب مدارک دانشگاهی، برخلاف پدرانشان به کارگری در کارخانه رضایت نمی‌دادند، برابر با تعداد کارگران آن کارخانه شد، آیا می‌توانند

جایگاه بالاتری را که در تصور والدینشان بود، به دست آورند؟ مسلماً جواب این سؤال نیز خیر است! همان‌طور که باسوادان دیروز (تواناهای فناندن و نوشتن) به کارگری در کارخانه رضایت دادند، باسوادان امروز نیز (داراهای مدرک دانشگاهی) یا به کارگری در کارخانه رضایت خواهند داد و یا در آرزوی یک آگهی استخدامی جدید روزهایشان را شب خواهند کرد! چند وقت پیش به‌طور اتفاقی در یک آگهی دیدم که در توضیحات شرایط تصاحب پست «نگهبانی» تحصیلات عالی‌یه دانشگاهی ذکر شده بود... آیا کسی که از مدرسه و دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شود و در این راه انرژی و هزینه‌ی زیادی نیز صرف می‌کند، سال‌ها در حال آماده کردن خود برای شغلی مثل نگهبانی است؟

این سناریو در حقیقت سفر با یک ماشین زمان بود که تغییرات عصرهای اخیر را به‌صورت بسیار سریع نشان داد. شاید اکنون وقتی به شما می‌گویم باید فرزندان را به‌سوی فردایی بفرستید که منتظر آن‌هاست، راحت‌تر بتوانید آن را لمس کنید. فرستادن فرزندان به فردای واقعی و مجهز نمودن آن‌ها به ملزوماتی که نه صرفاً برای امروز، بلکه برای فردایشان نیز موردنیاز است، هدیه‌ای است که فقط بعضی از والدین آن را به فرزندان می‌دهند. پدر و مادرهایی مثل شما که در بین مشغله‌های امروزشان، به فکر باسواد کردن فرزند خود با توجه به تعریف باسوادی در عصر جدید هستند. عصری که در آن باسواد به کسی اطلاق می‌شود که «توانایی هماهنگ کردن خود با تغییرات سریع جهان» را داشته باشد که طبیعتاً چنین شخصی طوری رشد یافته است که همیشه و همیشه در حال «یادگیری» است.



بردارهای برآیند زندگی

شما میانگین پنج نفر از افرادی هستید که در روز بیشتر وقتتان را با آنها می گذرانید.

«جیم ران»

دکتر آزمندیان سخنران انگیزشی و نویسنده‌ی کتاب تکنولوژی فکر در یکی از سمینارهایش می گفت: «کسی که پارادایم ضعیفی دارد، در سرزمین ناشناخته‌ها هیچ کاری نمی تواند بکند.» منظور از سرزمین ناشناخته‌ها، جایی سرشار از ثروت و دارایی هایی است که بتوان با آنها برای خود و دیگران احساس خوب خریداری کرد. این که دکتر آزمندیان، داشتن پارادایم قوی را لازمه‌ی بهره برداری از سرزمین ناشناخته‌ها می داند، به این معنی است که هرکس احساسات، روحیه و زمینه‌ی متناسب با سرزمین ناشناخته‌ها را داشته باشد، افکارش نیز از همین احساسات و روحیه و زمینه‌ی او - که همان پارادایم او هستند - فرمان خواهد پذیرفت. ایشان تعبیر جالبی را برای اهمیت دادن به پارادایم استفاده کردند و گفتند: هرکس نان پارادایم اش را می خورد!

در دوره‌ی راهنمایی معلمی داشتیم که هر ۲ هفته یک بار با او کلاس داشتیم. او در همین زمان کمی که در طول سال به کلاس ما

مدرک زندگی

می‌آمد، حرف‌هایی می‌زد که اغلب ما را برای ۲ هفته‌ی دیگر به فکر فرومی‌برد. قدرت تأثیر حرف‌هایی که آن معلم به ما می‌زد آن قدر زیاد بود که احساس می‌کنم پارادایمی که امروز دکتر آزمندیان به آن اشاره می‌کند، بخش اعظم اش در من توسط آن معلم به وجود آمده است.

درحقیقت این که اکنون به همین پارادایم فکر می‌کنم و از آن در کتابم نام می‌برم، خود به علت وجود پارادایمی است که آن معلم در من به وجود آورده است. به عنوان مثال، آن معلم خیلی در مورد قدرت فکر سخن می‌گفت و حالا که فکر می‌کنم می‌بینم اگر او این حرف‌ها را در آن کلاس‌های ۲ هفته یک‌بار نمی‌زد، من هیچ وقت اهمیتی به این موضوع نداده بودم و به دنبال آن نمی‌رفتم و طبیعتاً علاقه‌ام را نیز پیدا نمی‌کردم و چه بسا این کتاب هم هیچ گاه نوشته نمی‌شد!

همه‌ی این حرف‌ها به خاطر این است که بگویم کودکان و نوجوانان از افراد پیرامون خود که با آن‌ها سروکار دارند، تأثیر بسیار زیادی می‌پذیرند. تمامی جزئیاتی که در محیط زندگی فرزندان وجود دارند، بدون شک در سال‌های پیش رو بر شکل‌گیری شخصیت و طرز تفکر فرزندان مؤثر خواهند بود. درست مثل خاک، آب و هوایی که روی رشد گیاه مؤثر است. اگر برای گیاه خود خاک، آب و هوای مناسب تهیه کنیم، مسلماً رشد او را نظاره‌گر خواهیم بود و در غیر این صورت پژمردگی گیاه امری مسلم است. جمله‌ای از «جیم ران» هست که می‌گوید:

شما میانگین پنج نفر از افرادی هستید که در روز بیش‌تر وقتتان را با آن‌ها می‌گذرانید.

۵ نفری که برای فرزندان مانند خاک و آب و هوا برای گیاه هستند. اگر کمی به خودمان نیز نگاه کنیم متوجه این موضوع خواهیم شد که



اگر ویژگی‌های ۵ نفر از افراد نزدیکمان را باهم جمع کنیم و تقسیم بر تعداد کنیم، حاصل این میانگین، خودمان خواهیم بود!

با این حال چه قدر به افراد نزدیک فرزند خود اهمیت می‌دهیم تا در رشد ویژگی‌های شخصیتی او تأثیرات مثبتی گذاشته باشیم؟ آیا به افراد تأثیرگذار بر شخصیت فرزندان نیز به اندازه‌ی خاک و آب و هوا برای رشد گیاه منزلمان اهمیت قائل هستیم؟ امیدوارم همان‌طور که بهترین خاک و حتی گلدان را برای گیاه منزلتان تهیه می‌کنید، برای افرادی که فرزندان ساعات زیادی با آن‌ها در حال معاشرت هستند نیز بهترین‌ها را انتخاب کنید. افرادی مثل دوستان (حقیقی و مجازی)، معلمین، همسایه‌ها و... به منزله‌ی خاک و آب و هوا برای رشد فرزندان هستند.

البته باید این هنر را نیز داشته باشیم که چیزی که از نظر ما بهترین است را از نظر فرزندان نیز بهترین جلوه دهیم. لازمه‌ی این امر این است که دلیل واضح و روشنی برای بهترین بودن پیشنهادمان به فرزندان ارائه کنیم. اگر دلایل شما برای فرزندان به حد کافی قوی نباشد، ممکن است فرزند اهمیتی به پیشنهاد شما نداده و بر اساس بخت و اقبال محیط اش را انتخاب نماید؛ مطمئناً شما آینده‌ی فرزندان را بر اساس شانس تنظیم نخواهید کرد. برای متقاعد کردن فرزندان برای استفاده از محیطی که ما برای آن‌ها مناسب می‌بینیم، ابتدا باید آن محیط از نظر خودمان واقعاً مناسب و منطقی باشد. در قدم بعدی برای این که آن محیط با سلیقه و علاقه‌ی فرزندان متناسب باشد، لازم است رابطه‌ی خوبی را با فرزند خود برقرار کنید تا به پیشنهادات شما اعتقاد قلبی و منطقی داشته باشد. وقتی فرزند دلیلی را برای انتخاب دوست، هم‌بازی و... ببیند که هم از نظر احساسی او را راضی می‌کند و هم منطقش آن را می‌پذیرد، بدون شک چیزی را انتخاب خواهد کرد که شما مناسب می‌دانید. سرکشی فرزندان و دانش آموزان زمانی اتفاق می‌افتد که نتوانیم آن‌ها

را درک کنیم؛ پس بهتر است گاهی با کفش‌های آن‌ها نیز راه برویم! به‌طور خلاصه اگر می‌خواهید فرزندان انتخاب‌هایی در مورد دوستان و نزدیکان اش داشته باشد که شما نیز از آن انتخاب‌ها راضی باشید، باید شما گزینه‌ها را در اختیار او بگذارید! ولی درنهایت خود او انتخاب‌کننده باشد. او نیز انسان است و دوست دارد انتخاب‌گر باشد تا تسلیم شونده! فقط یادمان باشد که اگر گزینه‌های محیطی خوبی را برای رشد او در اختیارش قرار ندادیم، از این گله نکنیم که به چیزهایی گرایش پیدا کرده است که ما میل نبودیم؛ اگر می‌خواهید مؤثرترین شخص برای فرزند خود باشید نکات زیر را فراموش نکنید:

۱- محیط مناسب برای فرزندان، از نظر خودتان نیز مناسب باشد.

۲- بهترین دوست تان را فرزند خود بدانید تا او نیز شما را به‌عنوان «بهترین دوست» خود بشناسد.

۳- گاهی با کفش‌های او راه بروید!

وقتی این ۳ اصل را در تعامل با فرزند خود در نظر داشته باشید، آنگاه شما تبدیل به دوستی برای فرزندان می‌شوید که حتی اگر چیزی را که از نظر او بد است به او پیشنهاد کنید، او خواهد پذیرفت! درست مثل افرادی که دلیل اعتیاد خود را فقط ۲ کلمه می‌دانند: رفیق ناباب!!! وقتی فرزندان شما را به‌عنوان دوستی می‌بیند که هم با کفش‌هایش راه‌رفته‌اید، هم در خود احساس می‌کند که دوستش دارید و هم چیزی که به او پیشنهاد می‌کنید را خودتان نیز مناسب آن کفش‌ها می‌دانید، شک نکنید که فرزندان همان چیزی را انتخاب خواهد کرد که شما دوست دارید! شما با این کار راه را برای ورود دوستان ناباب نیز به زندگی فرزندان بسته‌اید. اگر هم نیاز داشتید می‌توانید محصول صوتی



«چگونه با فرزند خود دوست باشیم؟» را از طریق لینک زیر دریافت کنید:



http://maktabyar.ir/?page_id=594

وقتی شما پنج‌نفری را که روی شکل‌گیری شخصیت و پارادایم فرزندان تأثیر مثبت می‌گذارند، آگاهانه و با چشم‌انداز آینده انتخاب کردید، آن وقت است که باید شاهد رشد نهال عظیمی به نام فرزندان باشید که رفته‌رفته سایه‌ها و محصولاتش شمارا شگفت‌زده خواهد کرد! این قانون طبیعت است که اگر محیط برای رشد سالم باشد، بدون شک رشد سالمی نیز اتفاق خواهد افتاد. فقط فراموش نکنید که بعد از مهیا کردن محیط سالم، باید گاهی گیاهتان را آبیاری کنید! وقتی فرزندان همان‌گونه که «باید» رشد کرد، دارای پارادایمی خواهد بود که جهت زندگی‌اش را در آینده مشخص خواهد نمود. همان پارادایمی که احساسات، زمینه و روحیه‌ی او در تعامل با مسائل زندگی تشکیل خواهد داد. زندگی حتی در سخت‌ترین شرایط نیز توان مقابله با افرادی را ندارد که خود دارای ریشه‌های سخت‌تری هستند.

این گونه است که تفاوت افرادی که شخصیتشان توسط والدینی آگاه طراحی شده است با افرادی که صرفاً بر اساس شانس و اقبال شخصیتشان شکل گرفته است، مشخص خواهد شد. بدون شک شما طراح اصلی شخصیت آینده‌ی فرزندتان خواهید بود.

زنگ سوم

اشتباهاتِ اشتباهی



«دو جاده در جنگلی از هم جدا شدند

و من آن را که مسافر کمتری عبور کرده بود برگزیدم،

و همین تمام دگرگونی‌های زندگی‌ام را موجب شد.»

رابرت فراست



من ربات نیستم!

بسیاری از والدین به صورت خودآگاه و یا ناخودآگاه در حال پرورش ربات هستند تا انسان! رباتی که:

صبح به مدرسه می‌رود، صبر می‌کند زنگ آخر بخورد و ظهر نیز به منزل برمی‌گردد

رباتی که به او می‌گویند فلان کار را انجام بده و او نیز دقیقاً همان کار را عیناً باید انجام دهد؛ زیرا اگر برخلاف چیزی که به او گفته شده کاری را انجام دهد به او می‌گویند: تنبل!

مثلاً یکی از دانش‌آموزانم که در سال‌های قبل این گونه به او القاشده بود که فلان سؤال ریاضی را فقط باید به همان روشی که به او گفته شده حل کند، پس از چند سال هنوز اضطراب این را داشت که نکند آن سؤال را با روش خلاقانه‌ی خود حل کند و جریمه شود؟!

آن دانش‌آموز به دفعات مکرر در فصل‌های مختلف این سؤال را باحالتی مضطرب از من می‌پرسید: «آقا آگه این سؤالو با روش دیگه ای حل کنیم واقعاً نمره می‌دیر...!؟»

آیا واقعاً منطقی است که ویژگی‌های فوق‌العاده و نهفته در وجود

فرزندان را به فراموشی سپرده و از آن‌ها انسان‌های صرفاً ربات نما بسازیم؟! ربات‌هایی که فقط و فقط بر اساس دستورالعمل‌هایی که به آن‌ها داده می‌شود، عمل می‌کنند. همان انسان‌های ربات نمایی که چند سال بعد:

صبح سرکار می‌روند ، کارهایی تکراری انجام می‌دهند و شب نیز به منزل برمی‌گردند

بالین حال آیا می‌توانیم برای روزمرگی‌هایی که این‌گونه برای آینده‌ی فرزندان رزرو می‌کنیم، در آینده دلیلی بیاوریم؟ آیا حتی برای همین روزمرگی‌ها هم تضمینی در آینده وجود دارد؟

آیا صرفاً انجام کارهای تکراری و روتین که منجر به روزمرگی فرزندان در آینده می‌شود، کاری نیست که از عهده‌ی ربات‌ها بریاید...!!

آن‌هم وقتی ربات‌ها و به‌طور کلی تکنولوژی می‌تواند کارها را سریع‌تر و ارزان‌تر از انسان انجام دهند، در آینده چه نیازی به استخدام انسان‌ها خواهد بود...؟! چه ویژگی‌هایی در فرزندان سبب تمایز او از ربات‌ها و کامپیوترها در سال‌های آینده خواهد شد؟ آیا صرفاً پوشیدن لباس تکنولوژی می‌تواند برتری فرزندان را در آینده نسبت به ربات‌ها و کامپیوترها تضمین کند؟

لباسی با نشان تکرار

منظور از انجام کارهای تکراری و روتین (که ویژگی اصلی کامپیوترهاست) این است که پاسخ‌هایی را در قالب اطلاعات از قبل به دست آورده باشیم و برای حل مسئله‌ای که پیش می‌آید، پاسخ مناسب را از بین آن اطلاعات اعلام کنیم. درست مثل یک نرم‌افزار کامپیوتری که با توجه به سؤالات و همچنین پاسخ‌هایی که شخص برنامه‌نویس به آن داده است، می‌تواند سؤالات و یا خواسته‌های ما را در کمترین زمان ممکن برطرف سازد.



سه برگ برنده‌ی «ربات» نسبت به «انسان»



همان‌طور که اشاره شد ربات‌ها، کامپیوترها و به‌طور کلی تکنولوژی‌ها ویژگی‌هایی دارند که انسان به دلیلِ نداشتنِ آن ویژگی‌ها قادر به رقابت با تکنولوژی نخواهد بود. در ادامه برخی برتری‌های تکنولوژی نسبت به انسان را برایتان یادآور می‌شوم تا ببینیم که آیا واقعاً فرزندان و دانش‌آموزانمان را برای رقابت با غولِ تکنولوژی در آینده آماده می‌کنیم یا خیر؟

برگ اول: خستگی نمی‌فهمد!



بدون شک هیچ ربات و کامپیوتری وجود ندارد که پس از انجام فعالیت‌هایش خسته شود! نهایتاً شارژش تمام می‌شود و در عین شارژ شدن نیز می‌تواند دقیقاً با همان کیفیت به فعالیت خود ادامه دهد. کافی است مقایسه‌ای بین فروشگاه‌های اینترنتی و فروشگاه‌های فیزیکی داشته باشیم تا فعالیت شبانه‌روزی تکنولوژی بدون هیچ‌گونه خستگی برایمان روشن گردد. همان‌طور که می‌دانید فروشگاه‌های اینترنتی به‌صورت شبانه‌روزی در حال سرویس‌دهی به مشتریان هستند در صورتی که درپ فروشگاه‌های فیزیکی فقط ساعات محدودی برای مشتریان باز است. فروشگاه‌های فیزیکی حتی اگر بخواهند مثل فروشگاه‌های اینترنتی به‌صورت شبانه‌روزی فعالیت کنند، نیاز به نیروی کاری در نوبت‌های متفاوت خواهند داشت که مسلماً این کار هزینه‌بر خواهد بود؛ بنابراین رقابت انسان با ربات یا کامپیوتری که به «خستگی» اعتقادی ندارد، کار آسانی نخواهد بود!

برگ دوم: دقت فوق العاده



در مقاله‌ای^۱ می‌خواندم که در یکی از بیمارستان‌های آمریکا یک پرستار به‌جای تزریق ۱۰ واحد در میلی‌متر رقیق‌کننده‌ی خون، ۱۰ هزار واحد رقیق‌کننده به بیمار تزریق کرده بود! احتمالاً از این‌گونه اشتباهات در شغل‌های مختلف و در کشورهای متفاوت به‌گوشتان خورده است. حال وقتی کاری را که انسان در انجام آن ممکن است اشتباهات جبران‌ناپذیری را مرتکب شود، ربات‌ها با دقتی فوق‌العاده انجام دهند چه خواهد شد...؟!

برگ سوم: سرعت فوق العاده



در همان مقاله^۱ مطلبی در مورد رباتی را دیدم که به کار داروفروشی مشغول بود! شیوه‌ی کار آن ربات به این صورت بود که با استفاده از بارکد، داروهایی که بیماران می‌خواستند را تشخیص داده و به‌سرعت در اختیار آنان قرار می‌داد. نکته جالب آن مقاله اینجا بود که با استفاده از این ربات ۱۲۰۰ ساعت در وقت داروخانه صرفه‌جویی انجام شد و علاوه بر صرفه‌جویی زمانی، این ربات طی چند ماه چیزی حدود ۱۲۰ میلیون تومان نیز در هزینه‌های داروخانه صرفه‌جویی کرد! باین‌حال چند سال بعد که فرزندان وارد بازار کار شد، اگر این ربات در همه‌ی داروخانه‌ها و ربات‌های دیگری نیز در سایر مشاغل وجود داشته باشد، آیا فرزندان قادر خواهد بود که هیچ اشتباهی نکنند و در عین‌حال حقوق سر ماه نیز نگیرند؟! دیدیم که برای ربات‌ها این کار شدنی است!



ربات‌هایی در همین حوالی

آخرین باری که به بانک مراجعه کردید، چه کسی به شما شماره‌ی نوبتتان را داد؟

* برون شک انسان نبورا

آیا امروز به کسی که توانایی شمردن پول را دارد، نیازی هست؟

* مسلماً فیرا پون دستگاه‌های پول‌شمار جای او را گرفته‌اند!

با این پیش‌زمینه، فردی را تصور کنید که امروز در حال آماده شدن برای کاری است که فردا تکنولوژی آن کار را بهتر از او انجام خواهد داد! وقتی این فرد که اکنون دانش‌آموز است وارد فردا شود، چه اتفاقی برایش خواهد افتاد؟ او در فردا همان احساسی را خواهد داشت که فردا توانا در نوبت‌دهی و شمردن پول در امروز دارد! او با آماده شدن برای کاری که از دست کامپیوترها برمی‌آید، در حقیقت خود را برای فردایی غیرواقعی آماده می‌کند.

نکته جالب اینجاست که روند واگذاری کارهای تکراری به ربات و کامپیوتر، کاروکاسی فال‌گیرها(!) را نیز با راه افتادن سایت‌هایی که با یک کلیک فال می‌گیرند، کساد کرده است!!!

چه بخواهیم و چه نخواهیم، رفته‌رفته انجام کارهایی که از عهده‌ی کامپیوترها برمی‌آید، از انسان به کامپیوتر واگذار می‌شود. جامعه همیشه به سمت راحتی و آسودگی خواهد رفت. شخص کارخانه‌داری که می‌تواند کارهایش را با هزینه‌ای کمتر و با استفاده از ماشین‌ها انجام دهد، دیگر نیاز عمده‌ای به نیروی انسانی نخواهد داشت. بلکه نیاز او تنها به انسان‌هایی خواهد بود که توانایی انجام کارهایی را دارند که هیچ کامپیوتر و رباتی قادر به انجام شان نیست.



شغل‌هایی که ربات به آن‌ها رحم نخواهد کرد!

با توجه به مطالبی که در مورد توانایی‌های ربات‌ها نسبت به انسان‌ها گفته شد، این سؤال مطرح می‌شود که آیا در سال‌های آینده به مهندسين، معلمين، پزشکان و کلا و... نیاز خواهد بود؟ شاید برخی بگویند شغل‌های که حالت روتین و تکراری دارند، می‌توانند در آینده جای خود را به کامپیوترها بدهند. چون کامپیوترها عاشق کارهای روتین و تکراری هستند. به‌عنوان مثال پزشکی را در نظر بگیرید که با توجه به علائم بیمار، برای او نسخه تجویز می‌کند. آیا به‌جای این پزشک، نمی‌توان نرم‌افزاری طراحی کرد که بیمار فقط علائم اش را در آن وارد کند و نسخه را تحویل بگیرد؟ بماند که در این صورت چقدر در وقت بیمار نیز صرفه‌جویی خواهد شد!

آیا امکان ندارد ربات‌هایی ساخته شوند که به‌صورت تعاملی مانند معلمین، اقدام به آموزش کنند؟

آیا امروز وبسایت‌هایی وجود ندارند که خدماتی به مشتریان ارائه می‌دهند که خیلی سریع‌تر و مقرون‌به‌صرفه‌تر از مراجعه‌ی فیزیکی می‌باشند؟

شما امروز برای جویا شدن از حال نزدیکانتان، برایشان نامه می‌فرستید یا از تلفن و پیامک و ایمیل و تلگرام و... استفاده می‌کنید؟

همان‌طور که استفاده از تکنولوژی‌ها توسط افراد طی سال‌های اخیر با ۱۰ سال قبل قابل مقایسه نیست، شک نکنید که در سال‌های پیش رو نیز این تغییرات با سرعت بیش‌تری نسبت به سال‌های اخیر صورت خواهد پذیرفت. تغییراتی که از جایگزین شدن کامپیوترها و ربات‌ها با شغل‌هایی خبر می‌دهد که صرفاً کارهای تکراری در



آن شغل‌ها انجام می‌شود. شاید به ذهن برخی این فکر برسد که با این تفاسیر، در آینده قطعاً شغل برنامه‌نویسی و تولید نرم‌افزار رونق فراوانی خواهد داشت؛ اما خبری که برایتان دارم این است که اخیراً یک شرکت در انگلستان نرم‌افزاری ساخته است که خودش می‌تواند نرم‌افزار بنویسد!

باین‌حال، ما چقدر فرزندان و دانش‌آموزان را در این مسیر راهنمایی می‌کنیم؟ آیا از آن‌ها ربات‌هایی که خسته می‌شوند، اشتباه می‌کنند و کند هستند می‌سازیم یا انسان‌هایی که قادرند کارهایی را انجام دهند که هیچ ربات و کامپیوتری قادر به انجامشان نیست...؟

برنده‌ی آینده ربات است یا فرزندان؟

در اینجا لازم است ذکر کنم که مشاغل در آینده ممکن است به‌طور کامل حذف نشوند بلکه در بسیاری از آن‌ها تغییراتی به وجود بیاید که لزوم بهره‌مند بودن فرزندان از ویژگی‌هایی به غیر از مهارت تخصصی را تشدید کند. مهارت تخصصی همان چیزی است که افراد اغلب با تحصیلات دانشگاهی آن را به دست می‌آورند؛ اما با تهدیدی که از سوی ربات‌های سریع، دقیق و خستگی‌ناپذیر احساس می‌شود، مهارت تخصصی در آینده برای موفقیت حرفه‌ای فرزندان با این که لازم است اما به‌هیچ‌عنوان کافی نخواهد بود.

به‌طور مثال در حرفه‌ی پزشکی برای تشخیص بیماری‌هایی که هنوز شناخته‌نشده‌اند همواره به وجود پزشکانی مجرب و ماهر نیاز خواهد بود؛ اما افرادی که با تصور انجام کارهای تکراری در آینده وارد یک شغل می‌شوند، طبیعتاً راهی را برای موفقیت حرفه‌ای خود مشاهده نخواهند کرد. چون آن‌ها تنها قادر به انجام کارهایی خواهند

بود که ربات خیلی سریع‌تر، دقیق‌تر و بدون هیچ‌گونه خستگی آن کارها را انجام می‌دهد!

برخی از نشانه‌هایی که امروز نیز می‌توان از آن‌ها به‌عنوان نمونه‌هایی از جایگزینی تکنولوژی با انسان‌ها یادکرد، آزمون‌های آنلاینی است که با توجه به اطلاعاتی که به آن‌ها وارد می‌کنیم، می‌توانند ما را از برخی ویژگی‌های نهفته‌مان باخبر کنند. به‌عنوان مثال با مراجعه به آدرس اینترنتی زیر، شما می‌توانید در عرض یک دقیقه و بدون هیچ هزینه‌ای متوجه میزان درون‌گرایی یا برون‌گرایی خود شوید:



آزمون -و- تست -درون‌گرایی- و- برون‌گرایی / <http://bahrampoor.com/>

آیا همین اکنون باوجود آزمون بالا، منطقی است که کسی وقت و انرژی و هزینه‌ی خود را برای مراجعه حضوری به محلی برای مشخص شدن وضعیت درون‌گرایی یا برون‌گرایی خود صرف کند؟ باین‌حال و باوجود تغییرات سریعی که در سال‌های اخیر مشاهده کرده‌اید، آیا در سال‌های آینده باوجود سایت‌ها، نرم‌افزارها، سخت‌افزارها و انواع ربات‌ها، کسی



به مکان‌هایی مراجعه خواهد کرد که همان کارها -آن‌هم با سرعت و دقت پایین‌تر- انجام می‌شوند؟

با توجه به شتابِ فراوانِ قطارِ تکنولوژی اصلاً بعید نیست که در آینده رویدادهایی از این قبیل در مشاغل مختلف رخ دهد. شما با مطالعه‌ی این کتاب و آگاه نمودن فرزندتان از سال‌های پیش روی او ثابت کرده‌اید که اجازه‌ی بازماندن فرزندتان از این قطار سریع‌السیر را نخواهید داد. از این بابت بر خود لازم می‌دانم که به شما تبریک بگویم!

در ادامه سلاحِ قدرتمندی را که فرزندتان با داشتن آن می‌تواند بر **خستگی‌ناپذیری، دقت و سرعت بالای** ربات‌ها و کامپیوترها^۱ غلبه کند، برایتان معرفی می‌کنم.

سلاحی برای شکست ربات‌ها

انسانی که از دوران کودکی و نوجوانی نسبت به نیازهای آینده اطلاع پیدا کرده و مهارت‌هایی را در خود پرورش داده است که هیچ‌گاه از عهده‌ی هیچ رباتی برنمی‌آید، بدون شک در سال‌های آینده از ربات‌ها، کامپیوترها و سیر عظیم انسان‌هایی که صرفاً کارهای تکراری (ربات‌ی) انجام می‌دهند، پیشی خواهد گرفت. این فرد مسلماً حالِ خوش خود را به والدین اش نیز منتقل خواهد کرد؛ چون سلاحِ مقابله با ربات‌های آینده را از دستان والدین اش تحویل گرفته است. همان والدینی که امروز با مطالعه و کسب آگاهی بیش‌تر، ریشه‌های زندگی فرزند خود را آبیاری کرده تا بتوانند در آینده از مشاهده‌ی شاخ و برگ **ثمره‌ی زندگی** خود لذت ببرند.

۱ - در چند صفحه قبل به خستگی‌ناپذیری، دقت بالا و سرعت بالا به عنوان سه برگ برنده‌ی ربات نسبت به انسان اشاره شد.

در آینده، افراد موفق در زمینه شغلی کسانی هستند که توانایی انجام کارهایی را دارند که هیچ ربات و کامپیوتری قادر به انجامشان نیست.

احساس، همان ابزاری است که می‌تواند انسان را نسبت به ربات و کامپیوتر متمایز جلوه دهد و به او برتری بخشد. احساس دقیقاً همان چیزی است که هیچ اَبَر کامپیوتر و هیچ ربات غول‌پیکری نیز نمی‌تواند در هیچ زمانی آن را داشته باشد! دقت کنید که من قبلاً احساس خستگی را به‌عنوان مثال از نقاط ضعف انسان نسبت به ربات معرفی کردم، اما احساسات متعدد دیگری نیز در انسان وجود دارند که می‌تواند از آن‌ها به‌عنوان نقطه‌ی قوت خود نسبت به ربات و نقطه‌ی تمایز خود نسبت به سایر انسان‌های ربات نما استفاده نماید. احساس در حقیقت سلاحی است که با اهمیت دادن به آن در روابط بین خود و فرزندان، می‌توانید در آینده شاهد یکه‌تازی او در برابر ربات‌ها و همچنین انسان‌هایی باشید که پدر و مادرشان لباس ربات را در کودکی بر تن آن‌ها کرده‌اند! بهتر است برای روشن تر شدن برتری انسان نسبت به ربات با استفاده از سلاح «احساس» بهتر است یک سفری به چند سال بعد داشته باشیم!

سفری به آینده

در مورد مثالی که از شغل پزشکی زدم، خدمتتان عرض کردم که در آینده ممکن است ربات‌ها جای برخی از پزشکان را که صرفاً کارهای تکراری انجام می‌دهند، بگیرند. اکنون برای قابل‌لمس بودن این فرضیه، خودتان را در آینده‌ای تصور کنید که به دلیل سرماخوردگی می‌خواهید به پزشک مراجعه کنید. در آن صورت کدام‌یک از **گزینه‌های موجود در صفحه‌ی بعد** را به‌عنوان پزشک مناسب برای مداوای سرماخوردگی‌تان ترجیح خواهید داد؟



گزینه ۱) سایتی وجود دارد که شما ابتدا علائم بیماری‌تان را در آن وارد کرده و سایت با توجه آن علائم، داروهای مناسب شما را پس از کلیک کردن، در همان لحظه تجویز می‌کند: سایت

گزینه ۲) پزشکی است که وقتی وارد مطب اش می‌شوید تا زمانی که از مطب اش خارج شوید، حالت چهره اش هیچ تفاوتی نکرده و با بی‌حوصلگی تمام، علائم را می‌پرسد و دارو را تجویز می‌نماید: پزشک بی‌حوصله

گزینه ۳) پزشکی است که هنگام ورودتان به مطب، لبخند زده و در حین تجویز دارو باعلاقه صحبت‌هایتان را گوش می‌دهد و گاهی هم از طنز استفاده می‌کند! در پایان نیز شما را با احترام و گشاده‌رویی بدرقه نموده و برایتان آرزوی سلامتی می‌نماید: پزشک با احساس

هر سه گزینه‌ی بالا، به‌هرحال سرماخوردگی‌تان را برطرف خواهد کرد؛ اما شما کدام گزینه را انتخاب می‌کنید؟ دقت کنید که انتخاب شما تقریباً همان انتخابی است که افراد در آینده برای مداوای بیماری خود انجام خواهند داد!

برفرض اگر قرار باشد فرزندان در آینده پزشک شود، اکنون دارید او را برای قرار گرفتن در کدام یک از گزینه‌های بالا آماده می‌کنید؟

آیا در گزینه‌ای که فرزندان اکنون برای آن درس می‌خواند و آماده می‌شود، کسی او را برای مداوای بیماری‌اش انتخاب خواهد کرد؟

لازم است این ۳ گزینه را کمی باهم بررسی کنیم:



سایت یا پزشک بی حوصله؟

گزینه‌ی اول (یعنی سایت) در حکم همان ربات است که سریع‌تر از انسان، ما را به نتیجه می‌رساند و بیماری‌مان را تشخیص داده و داروی مناسب آن را با توجه به علائمی که به آن وارد می‌کنیم اعلام می‌کند. انتخاب این گزینه خیلی به صرفه‌تر از گزینه دوم (یعنی پزشک بی حوصله) است. پزشکی که در گزینه‌ی دوم در مورد آن صحبت شد، انسانی است که همان کارهای ربات را آن‌هم با بی‌حوصلگی انجام می‌دهد و به همین دلیل بیش‌تر افراد، گزینه‌ی اول یعنی همان سایت را انتخاب خواهند نمود که رباتی واقعی بوده و همیشه در دسترس است و هیچ‌گاه هم خسته نمی‌شود. از این‌رو احتمال اشتباه نیز در آن بسیار کم‌تر خواهد بود.

با این وجود افرادی که در آینده اغلب کارهای روتین و تکراری مثل ربات‌ها انجام می‌دهند، بدون شک توان زورآزمایی با ربات‌های واقعی، سریع و خستگی‌ناپذیر را نخواهند داشت. درست مثل گری کاسپارف که اولین قهرمانی جهانی شطرنج خود را در سال ۱۹۸۵ میلادی به دست آورده بود، شکست خود در برابر یک ابر کامپیوتر شطرنج‌باز با این جمله اعلام کرد:

«... نمی‌توانستم بخوابم و اعتماد به نفسم را از دست داده بودم...»

او هنگام مسابقه از این نکته غافل شده بود که کامپیوتری که مقابلش نشسته است، چیزی به نام خستگی و اعتماد به نفس نمی‌فهمد!

شاید جایگزینی ربات و پزشک کمی عجیب باشد ولی به هر حال چه بخواهیم و چه نخواهیم رفته‌رفته به سمتی پیش می‌رویم که اگر افراد فقط برای انجام کارهای تکراری و روتین آماده شوند، ربات از پس آن کارها بر خواهد آمد و جایی برایشان باقی نخواهد گذاشت. چندی پیش خبری از وزارت نیرو خواندم که قرار است در



طرحی جدید، تمام اطلاعات مربوط به مصرف مشترکین، از راه دور و در یک مرکز کنترل شود. به این صورت که در مرکزی به نام «فهام» در هر لحظه امکان قرائت کنتورهای برق امکان پذیر بوده و دیگر نیازی به قرائت کنتور توسط کنتورنویسان در محل نخواهد بود. چه بخواهیم و چه نخواهیم باگذشت زمان، خیلی از کارها به کامپیوترها و ربات‌ها واگذار خواهد شد...

آیا بهتر نیست فرزندان خود را به ابزارهایی مجهز کنیم که حتی در صورت جایگزینی ربات و کامپیوتر به جای تمامی شغل‌ها، باز هم در آن شغل به او نیاز داشته باشند؟ آیا عادلانه است که فرزندانمان را با دست‌های خالی و فقط با مدرک دانشگاهی به آینده بفرستیم؟

پزشک با احساس

اما گزینه‌ی سوم به طرز شگفت‌انگیزی با دو گزینه‌ی قبلی یعنی ربات و ربات جاندار متفاوت است! پزشکی که در گزینه‌ی سوم از او یاد شد، ویژگی‌هایی را در خود پرورش داده است که در هیچ ربات و یا انسان ربات‌نمایی وجود ندارد. پزشکی که با ورود شما به مطب‌اش لبخند می‌زند، در همان ابتدا یکی از تفاوت‌های خود را با ربات‌ها و انسان‌های ربات‌نما اعلام می‌نماید. پزشکی که خوب به حرف‌های شما گوش می‌دهد و با تکان دادن سر، صحبت‌هایتان را تأیید می‌کند و در پایان نیز شما را با گشاده‌رویی بدرقه می‌نماید، گزینه‌ای است که افراد در آینده او را به هر ربات و انسان ربات‌نمایی ترجیح خواهند داد و برای مداوای بیماری خود انتخاب خواهند نمود.

احساس در اینجا عاملی است که افراد موفق را از افرادی که از خود فقط ربات ساخته‌اند، متمایز می‌کند. همه‌ی انسان‌ها برای حل مشکل خود، فردی را انتخاب خواهند کرد که آن‌ها را درک کند و به حرف‌هایشان گوش دهد. آن‌ها فردی را انتخاب خواهند کرد

مدرک زندگی

۱۰۲

که احساس داشته باشد. چیزی که نه ربات آن را دارد و نه انسانی که صرفاً یاد گرفته است کارهای رباتی انجام دهد تا امرارمعاش کند! خود شما هنگامی که دانش آموز بودید، معلمی را بیش تر دوست داشتید که شما را با اسم کوچک صدا می کرد یا معلمی که هر جلسه نام خانوادگی تان را می پرسید...؟!



سُرمه‌ی بیست

حداقل من که با پدر و مادرهای دانش‌آموزانم سروکار دارم این را به وفور مشاهده می‌کنم که والدین دانش‌آموزانی که فرزندشان نسبتاً نمرات بالایی به دست می‌آورند، از فرزندشان فقط و فقط انتظار نمره‌ی «بیست» را دارند. جالب اینجاست در برخی موارد که مشاهده کرده‌ام، حتی نمره‌ی ۱۹/۷۵ نیز برای آن‌ها قابل قبول نبوده و تنها دیدن عدد ۲۰ است که این والدین را راضی می‌نماید! به نظر من نمره‌ی «بیست» برای این گروه از والدین نمره نیست، بلکه مانند سُرمه‌ای است که برای مدتی کوتاه مرهم چشم‌هایشان می‌شود.

اگر بازهم کمی به اطراف خود بنگریم، افرادی را خواهیم دید که در دوران دانش‌آموزی خود، این سرمه‌ی بیست را بارها و بارها بر چشم پدر و مادرهای خود مالیده‌اند اما چیزی که امروز برخی از آن‌ها برای پدر و مادرهای خود دارند، درموردی قطره‌ی اشک است. اشکی که به علت بلا تکلیفی آن افراد در زندگی، چشم‌های پدر و مادرشان را خیس می‌کند. گویا سرمه‌ی بیست خاصیتی را که آن دانش‌آموزان و والدینشان در گذشته فکر می‌کردند، نداشت...

همه چی آرومه!



جُداي از وجود دانش‌آموزاني که راهي را رفته‌اند و نتیجه‌اي را که خود و والدينشان فکر مي‌کردند، نگرفته‌اند، پدرو مادرهايي که فقط انتظار نمره‌ي بيست را از فرزندشان دارند، احتمالاً قبول دارند که هيچ انساني نمي‌تواند **کامل** باشد و کمال نيز براي انسان انتها ندارد. فرزندانِ آنها مي‌توانند هرروز کامل‌تر از ديروزشان باشند و با توجه به اين موضوع مي‌توان دريافت کرد به دست آوردن نمره‌ي بيست هرگز به معني آرام بودن اوضاع نخواهد بود.

دانش‌آموزي که فقط با گرفتن نمره‌ي بيست سبب خوشحالي پدرو مادرش مي‌شود، تمام تلاش‌هايش را نيز در همين راستا متمرکز خواهد کرد. او با به دست آوردن نمره‌هاي بيست احساس مي‌کند که همه‌چيز همان‌طوري که بايد باشد، پيش مي‌رود و سال‌به‌سال به خوشبختي نزديک‌تر مي‌شود؛ اما از اين نکته غافل است که چيزي که به‌عنوان خوشبختي در حال مشاهده‌ي آن است، سرايي بيش نيست! حقيقت اين است که در آينده کسي از او نمراتش را نخواهد پرسيد. بيجاره او...

چرا کامل نيستم؟



با توجه به اين نکته که هيچ کس نمي‌تواند کامل باشد، وقتي از فرزند خود تقاضاي کامل بودن داريم، مثل اين است که به او مي‌گويم «**لطفاً انسان نباش!**» البته براي پدرو مادرهايي که از فرزند خود رُبات مي‌سازند، اين تقاضا عجيب نيست! بيست گرفتن دانش‌آموز حتي اگر سبب برگزاري جشن و پاي کوبي هم شود، به‌هيچ‌عنوان دليلي براي خوشبختي دانش‌آموز در آينده نخواهد بود؛ بلکه وقتي دانش‌آموز را



طوری شرطی می‌کنیم که تنها در صورتِ کسب نمره‌ی بیست خوشحالی به دست می‌آید، رفته‌رفته این رفتار در او نهادینه می‌شود که تنها راه برای خوشحال بودن، «کامل بودن» است.

حال وقتی طبیعت هیچ انسانی بر کامل بودن بنا نشده است، آن دانش‌آموز در طول زندگی خود راهِ کامل و بدون نقص بودن را طی خواهد کرد که نهایتاً چیزی جز یاس، ناامیدی و در اغلب موارد افسردگی را برای او نخواهد داشت. تمام این‌ها محصول توقعات ما از آن‌ها برای گرفتن نمره‌ی **پيست** و یا بهتر بگوییم **سُرمه‌ی پيست** بود!

متهم ردیف اول

در سال ۲۰۰۱ بر روی ۶۶۰۰ کودک در کالیفرنیا تحقیقی انجام شد که نشان داد توقعات والدین از فرزندشان تأثیرات بسیار زیادی بر روی موفقیت و یا شکست آن‌ها دارد. این یعنی «موفقیت» و یا «عدم موفقیت» فرزندان می‌تواند تابعی از رفتار پدر و مادرهایشان باشد. رفتاری که می‌تواند با توقعات غیرطبیعی مانند بیست گرفتن، پدر و مادر را در آن لحظه خوشحال ولی در بلندمدت پشیمان کند. طبیعتاً هیچ‌کس از نمره‌ی بیست بدش نمی‌آید ولی این که به فرزند این‌گونه القا شود که تنها راه اطمینان از حرکت در مسیر موفقیت که منجر به خوشحالی پدر و مادر تو خواهد شد نمره‌ی بیست است، باگذشت زمان آثاری را بر روی آن دانش‌آموز خواهد گذاشت که احتمالاً آن فرزند همه‌چیز را از چشم پدر و مادرش خواهد دید که او را در مسیر درستی راهنمایی نکرده‌اند. بدون شک مطالعه‌ی این کتاب نقطه‌ی شروعی برای جدا شدن از طیفی است که از فرزند خود فقط انتظار کامل بودن دارند. به شما تبریک می‌گویم که چراغ مطالعه را برای روشن کردن مسیر آینده‌ی فرزند خود انتخاب کرده‌اید.



همیشه کوتاه‌ترین راه، پُرگل‌ترین راه نیست!

شاید بگویید خُب وقتی نمره‌ی بیستِ فرزندمان به ما نمی‌گوید که او در مسیر موفقیت حرکت می‌کند یا نه، پس از کجا متوجه شویم او آینده درخشانی خواهد داشت و باعث افتخار ما خواهد شد؟ مسئله این است که اغلب پدر و مادرهایی که از روی نمره‌ی فرزندشان، نسبت به خوشبختی آنان در آینده اظهارنظر می‌کنند، به دنبال راهی آسان برای تحلیل وضعیت فرزند خود هستند. مسلماً زحمت آگاهی از عددی به نام **نمره**، فقط رفتن به مدرسه و پرسیدن نمره از معلم است. این مسیر کوتاهی است؛ اما همه می‌دانند که همیشه کوتاه‌ترین راه، بهترین راه نیست. گاهی برای موفقیت خود و فرزندان باید راه طولانی‌تری را نسبت به راهی کوتاه‌تر ترجیح دهیم. شاید آن راه طولانی، علاوه بر رسیدن به مقصد موردنظر، گل‌هایی نیز در کنار جاده دارد که با بو کردن آن گل‌ها انگیزه‌ی بیش‌تری برای ادامه‌ی مسیر برای خود و فرزندان به دست آوریم!





من هر سال با خانواده‌ام به استان اردبیل مسافرت می‌کنم تا به پدر بزرگ و مادر بزرگم و همچنین سایر بستگانم سر بزنم. ما برای رفتن به اردبیل، معمولاً ۲ راه داریم که باید انتخاب کنیم. یک راه نزدیک‌تر است ولی جاده‌اش هیچ تنوعی ندارد و تقریباً یکنواخت می‌باشد. راه دیگری که می‌توانیم انتخاب کنیم، کمی طولانی‌تر است ولی از استان گیلان و شهر آستارا و گردنه‌ی زیبای حیران می‌گذرد که پیمودن این راه، به سفر ما لذت خاصی می‌بخشد. ما معمولاً گزینه‌ی دوم یعنی همان راه طولانی‌تر ولی زیباتر را انتخاب می‌کنیم و ترجیح می‌دهیم که از زیبایی‌های مسیر نیز لذت ببریم. در هر دو صورت ما به اردبیل می‌رسیم ولی در کدام حالت حال خوشی برای بیان خاطرات مسیر خواهیم داشت؟ بدون شک راهی که علاوه بر رساندن به مقصد، زیبایی‌هایش نیز انگیزه‌ای برای ادامه‌ی مسیر می‌شود!

برای این که برج مراقبت خوبی برای فرزند خود باشیم، باید به این نکته توجه کنیم که راهی که صرفاً مسافت آن کم‌تر است، لزوماً لذت‌بخش نخواهد بود و حتی گاهی ممکن است به خاطر برخی نامساعدت‌هایی که دارد، مثل انتظار کامل بودن از دانش‌آموز و تشویق غیراصولی و... او را از مسیر منحرف کرده و به‌جایی که انتظارش را نداریم برساند. مطمئناً هیچ معلم و پدر و مادری دوست ندارد دانش‌آموز یا فرزندش برای ساختن یک زندگی خوب و سالم، سال‌ها انرژی صرف کند ولی در نهایت احساس کند که انگار در این مدت هیچ حرکتی نکرده است و در جای خود ثابت مانده است...



فرود یا سقوط؟!

بهترین راه برای اطمینان از هدایت صحیح فرزند خود به سمت خوشبختی این است که:

(۱) از ملزومات موردنیاز فرزند در فردا آگاه شویم

(۲) فرزند را با تجهیزات لازم به‌سوی فردا بفرستیم

هواپیمایی که با تجهیزات موردنیاز خود به‌سوی مقصد رهسپار می‌شود و از برج مراقبت هوشیاری مثل شما برخوردار است، طبیعتاً به مقصد موردنظر خود نیز خواهد رسید. پدر و مادر هوشیار که برج مراقبت فرزند خود می‌باشد، به خوبی می‌دانند که حتی انحرافِ چند میلی‌متری هواپیما از مسیر، آن را کیلومترها از مقصدش دور خواهد کرد. شما خیلی خوش‌شانس بوده‌اید که گام‌به‌گامی در دست دارید که در طولِ زندگی خود با فرزندان، شما را به اتخاذ بهترین تصمیم‌ها و حتی بهترین نگاه‌ها به او راهنمایی خواهد کرد! تصمیم‌ها و نگاه‌هایی که نهایتاً فرزندان را توسط شما به‌سوی فردایی واقعی رهنمون خواهد ساخت؛ فردای واقعی همان فردایی است که مُشتاقانه منتظر نشستن فرزندان در باند فرودگاهش می‌باشد!

باند فرودگاه فردا چشم‌انتظار فرزندانمان است؛

برج مراقبت فوبی برای آن‌ها باشیم!



از گوشی گیری تا گوشه گیری

در این زمان که این کتاب را می‌نویسم در بین دانش آموزان و حتی بزرگسالان بازی **کلش آف کلنز**^۱ شب و روز بسیاری از افراد را به خود اختصاص داده است! دانش آموزان بسیاری را دیده‌ام که گویا در حال زندگی کردن در مزرعه‌ای به نام کلش هستند و در مدرسه نیز منتظر به صدا درآمدن زنگ آخر برای سرکشی به مزارع مجازی‌شان می‌باشند! **گویا رسالت وسایل ارتباطی علاوه بر نزدیک کردن افراد دور به یکدیگر، دور کردن افراد نزدیک از هم دیگر نیز هست...**

شکی نیست که بازی‌های رایانه‌ای می‌توانند مزایای بسیار زیادی را برای نوجوانان به همراه داشته باشند اما وقتی به‌جای شنا کردن، در آن غرق شوند طبیعی است که مزایای دنیای مجازی در پس آسیب‌هایش رنگ خواهد باخت. این وابستگی، باعث محروم ماندن دانش آموزان از دنیای واقعی و طبیعتاً دور ماندن آنان نیز از «آمادگی» برای دنیای واقعی خواهد شد. در کنار همه‌ی چیزهای مفیدی که بازی‌ها و فضاهای آنلاین برای دانش آموزان ایجاد

می‌کنند، اگر به آن‌ها وابسته شوند، لذتِ زندگی و تعامل با افرادی را که در کنار آن‌ها نفس می‌کشند، از دست خواهند داد.

گوشی تعطیل

کنترل رفتار دانش آموزان برای تعادل در استفاده از وسایلی نظیر گوشی، تبلت، لپ‌تاپ و... در بسیاری از مواردی که شخصاً مشاهده کرده‌ام، به‌جای مدیریت اصولی استفاده از این وسایل، با منع استفاده از این وسایل از سوی برخی والدین همراه است. آن‌ها گوشی را از فرزند خود می‌گیرند تا به جریان زندگی برگردد ولی **گوشی‌گیری** از جانب پدر و مادرها همانا و **گوشه‌گیری** از جانب فرزندان همانا...!

شاید عبارتِ «آثاری تعطیل»، برایتان آشنا باشد. این عبارت امروز تبدیل به «گوشی تعطیل» شده است! وقتی یک دانش‌آموز نمره‌ی پایینی را کسب می‌کند، بسیاری از پدر و مادرها این جمله را برای اصلاحِ وضعیتِ درسی فرزند خود برمی‌گزینند:

* *دیگه حق ندراری سراغ گوشی و تبلت بری...!*

انتخاب این راهبرد، شاید برای مدت‌زمانی کوتاه والدین را به نتیجه‌ی مطلوبشان برساند و نمره‌ی بهتر فرزندشان، چشم‌هایشان را برای مدتی کوتاه نوازش کند؛ اما راهبردِ «گوشی تعطیل» به معنای دقیق‌تر، همان پاک کردن صورت‌مسئله است! می‌دانیم که با پاک کردن صورت‌مسئله، به‌ندرت می‌توان نتایج بلندمدتی را به دست آورد. این جمله از زبان برخی پدر و مادرها زیاد شنیده می‌شود:

* *درس فرزندم در سال قبل خیلی خوب بود، ولی امسال افت شدیدی پیدا کرده...*



پاک کنی که صورت مسئله را تمیز پاک نکرد



وقتی به جای بررسی و حل مسئله‌ی فرزندان، کوتاه‌ترین راه یعنی پاک کردن صورت مسئله را انتخاب می‌کنیم، رضایت حاصل از این تصمیم نیز کوتاه‌مدت خواهد بود. ما قرار است نگرش فرزندان نسبت به دنیای مجازی را اصلاح کنیم اما با این منع استفاده از وسایل مرتبط با دنیای مجازی، ذهن او را نسبت به استفاده‌ی بیش‌تر از این وسایل در فرصتی مناسب‌تر - نظیر تعطیلات عید و تابستان - حریص‌تر کرده‌ایم؛ اما پدر یا مادری که نگاه بلندمدت‌تری نسبت به زندگی فرزندش دارد، به جای پاک کردن صورت مسئله و انتخاب کوتاه‌ترین راه، به دنبال بهترین راه خواهد بود. من اطمینان دارم که شما یکی از همان پدر و مادرهایی هستید که افق دیدشان بلندتر از یک هفته و یک ماه است؛ وگرنه هیچ‌گاه این کتاب در دست تان نبود!

گرداب زمانی تابستان



حقیقت این است که با توجه به بخش «من ربات نیستم» اگر اعتقاد داشته باشیم که فرزندان انسان است و نه ربات، یکی دیگر از چیزهایی را که فرق انسان و ربات را آشکار می‌کند، **اختیار در انتخاب کردن** خواهیم دید. وقتی ما به جای فرزندان انتخاب می‌کنیم که این راه غلط است و راهی دیگر درست، در صورتی که دلیل روشنی برای این انتخاب به فرزندان ارائه نکنیم، او زیر بار نخواهد رفت. حتی اگر به ظاهر خواسته‌ی ما را نیز اجرا کند و مثلاً دیگر سراغ تبلت یا موبایل را نگیرد، پس از مدتی دوباره سراغ آن خواهد رفت. مثلاً بعد از امتحانات و یا در تعطیلات تابستان که می‌توانست با بهره‌گیری از سه ماه ارزشمند تابستانی که دارد، برای ارتقای مهارت‌های حرفه‌ای و شخصی‌اش وقت بگذارد... تعطیلات تابستان برای این گروه از دانش

آموزان، به جای بهره‌گیری از فرصت‌ها تبدیل به گرداب زمانی خواهد شد. گردابی که دلیل دست‌وپازدن شان در آن، همان تصمیم لحظه‌ای بود که فرمان «گوشی تعطیل» را صادر کرده بود. در حقیقت مسئله‌ای که قبلاً برای دانش‌آموز پیش آمده و توسط پاک‌کنی ضعیف پاک شده بود، در تعطیلات تابستان پُررنگ شده و او را در گرداب زمانی خود گرفتار خواهد کرد. دانش‌آموز بایستی «خودش» احساس کند که گوشی، تابلت و... وقت او را هدر می‌دهند. او اگر بداند که انتخاب‌های بهتری به جای گوشی وجود دارند که به او احساس خوبی می‌بخشند، بدون شک او «خودش» در استفاده از این گونه وسایل تجدیدنظر خواهد کرد.

«چرا؟»؛ کلیدواژه‌ی موردعلاقه‌ی نسل جدید

سرقت زمانی برای فرزند در صورتی برای «خودش» قابل درک است که بتواند از وقت خود استفاده‌ی دیگر و بهتری کند. احتمالاً افرادی را دیده‌اید که سعی دارند همین فردا صبح ساعت ۵ از خواب بیدار شوند، ورزش کنند، صبحانه‌ی کامل بخورند و سپس به فعالیت‌های روزانه بپردازند ولی گویا سال‌هاست که از این فردا خبری نیست!^۱ طبیعتاً وقتی شخص برای صبح زود بیدار شدن، دلیلی نداشته باشد به صدا در آمدن زنگ موبایل در ساعت ۵ صبح نیز همانا و خاموش کردن‌های چند دقیقه‌ای همانا...

دانش‌آموز نیز اگر نداند که چرا باید به وقت خود اهمیت داده و اجازه‌ی رُبوده شدن ثانیه‌هایشان را به سارقان ثانیه‌ها ندهد، نمی‌توانیم از او انتظار داشته باشیم که در استفاده‌ی از گوشی و تابلت که یکی از سارقان حرفه‌ای زمان او هستند، تجدیدنظر کند! پس بهتر است قبل از هرگونه نصیحت فرزندمان به استفاده‌ی اصولی از این گونه

۱ - در مورد اهمال کاری و تنبلی، پیشنهاد می‌کنم کتاب «از شنبه» نوشته‌ی محمدپیام بهرام پور را حتماً مطالعه نمایید.



وسایل، دلیل این کار را نیز برای خودشان روشن و واضح نماییم؛ نه صرفاً برای خودمان و هم سن و سالانمان!

اگر فرزندان دلیلی موجه برای کم‌تر استفاده کردن از گوشی، تبلت و... داشته باشد، خود انتخاب‌کننده‌ی راهی بهتر برای گذراندن وقتش خواهد بود. وقتی خود دانش‌آموز راهی را که از نظر خودش مناسب است انتخاب نماید، مسئولیت انتخاب خودش را نیز برعهده گرفته و روح و جسمش با انتخابش عجین خواهد شد. در این حالت دیگر منتظر رسیدن زمانی برای برگشتن به حالت قبلی -یعنی استفاده‌ی زیاد از موبایل و تبلت- نخواهد بود.

جذاییت، تنها رقیب موبایل و تبلت

می‌دانیم که عمل انتخاب کردن تنها زمانی معنا پیدا می‌کند که گزینه‌هایی **پیش از یک مورد** پیش روی دانش‌آموز قرار گرفته باشد. وقتی فقط یک گزینه برای انتخاب (مثلاً موبایل) برای وقت‌گذرانی او وجود داشته باشد، نباید انتظار داشته باشیم که رفتار دیگری از سوی او صورت بگیرد.

عمل به رفتارهای مفید، مستلزم وجود گزینه‌های مفید نیز هست

در گزینه‌های مفید نیز زمانی روح معنا دمیده می‌شود که قدرتی فراتر از موبایل برای دانش‌آموز داشته باشند. شاید گزینه‌های فراوانی از نظر ما وجود داشته باشند که فوایدی خیلی بیشتر از موبایل و تبلت برای فرزند داشته باشد؛ اما همین گزینه‌ها نیز تنها زمانی قدرت جایگزینی با موبایل و تبلت را خواهند داشت که برای دانش‌آموز جذابیت لازم را داشته باشند.

نامهربانی مهربان



وسایل الکترونیکی مبتنی بر فضای مجازی بدون شک به گسترش علوم کمک فراوانی کرده است و هرچه زمان می‌گذرد، تأثیر تکنولوژی بر زندگی افراد به طرز شگفت‌انگیزی ملاحظه می‌گردد. این که دیگر ساعت‌های زیادی برای پرداخت هزینه‌های قبض آب و برق منزلمان در صف انتظار نمی‌ایستیم و با روش‌های سریع‌تر نظیر تلفن‌بانک، موبایل بانک، اینترنت بانک و... اقدام به پرداخت قبض‌هایمان می‌کنیم، تنها یک گوشه از تأثیر این تکنولوژی مهربان بر زندگی‌مان می‌باشد. باوجوداین مهربانی‌های تکنولوژی که گاهی ما را نیز شگفت‌زده می‌کند، غیرطبیعی است که از فرزندان و دانش‌آموزان انتظار داشته باشیم که برای بهبود وضعیت تحصیلی خود، از وسایل متولدشده از بطن تکنولوژی به‌طور کامل پرهیز کنند.

توجه داشته باشید که مقصود من از جایگزین کردن انتخاب‌های مفیدتر به‌جای موبایل، تبلت و... صرفاً پرهیز کردن فرزندان از انجام کارهایی می‌باشد که به استفاده‌ی بیش‌ازحد از این وسایل منجر می‌گردند؛ کارهایی که به سوزاندن وقت و انرژی فرزندان سبب شده و رفته‌رفته آن روی نامهربان تکنولوژی را نیز نمایان خواهد کرد!

کلش آف اهواز



یکی از کارهایی که من با استفاده از موبایل انجام دادم این است که فیلم‌های آموزشی‌ام در زمینه‌ی تدریس ریاضی را به فرمت‌های قابل پخش برای موبایل درآوردم و آن‌ها را در اختیار دانش‌آموزانی قرار دادم که به‌نوعی مُعتاد تکنولوژی شده‌اند! این کار باعث شد که دانش‌آموزان در کنار تمام کارهایی که در حین استفاده از تکنولوژی انجام



می‌دهند، چیزی به نام فیلم آموزشی نیز در موبایل خود داشته باشند. اگرچه فیلم‌های آموزشی شاید هنوز جذابیتی به اندازه‌ی بازی کِلَش آف کِلَنز نداشته باشند، ولی بدون شک اگر جذابیت‌های موردعلاقه‌ی دانش آموزان را در نظر داشته باشیم، حداقل نسبت به انجام تکالیف درسی که صرفاً هم برای رفع تکلیف انجام می‌شوند! و همچنین چشم‌انتظاری برای به صدا درآمدن زنگ آخر مدرسه، برایشان جذابیت بیش‌تری خواهد داشت!

برای مثال چند وقت پیش در میان پیام‌هایی که از استان‌های مختلف کشورمان در خصوص فیلم‌های آموزشی دریافت می‌کنم، یکی از دانش آموزان شهر زیبای اهواز که اقدام به تهیه‌ی فیلم‌های آموزشی کرده بود، پیامی با این مضمون برایم ارسال کرد:

«...من در حال هستم و جو در اینترنت به فیلم شما دسترسی پیدا کردم و باعث شد مبثی را که برایم در ریاضی گنگ بود و حتی با کلاس فصولی آن مطلب را نمی‌فهمیدم، با مشاهده‌ی فیلم‌ها برایم روشن شود و همین برایم انگیزه‌ای شد تا بتوانم به حل تمرینات آن درس پردازم...»

حال اگر همین دانش‌آموز از جانب پدر و مادرش، با جمله‌ی «اینترنت تعطیل» مواجه می‌شد، آیا می‌توانست به آرامشی که با فهمیدن آن مطلب درسی به دست آورده بود، برسد...؟

آموزش از نوع سلف‌سرویس



همین حالا نیز وبسایت‌های زیادی وجود دارند که اقدام به آموزش‌های آنلاین کرده و به‌عنوان مکملی برای آموزش‌های مدرسه، یادگیری را سریع‌تر و آسان‌تر می‌نمایند. در این حالت، دانش‌آموز می‌تواند هر چیزی را که به آن علاقه‌مند است، برای یادگیری انتخاب کند. این موضوع به تفاوت انسان و ربات نیز که در بخش «من ربات نیستم!» خواندید اشاره می‌کند. دانش‌آموز رفته‌رفته می‌تواند خودش انتخاب

کند که چه چیزی را یاد بگیرد و حتماً فرار نیست اقدام به یادگیری آن برنامه‌ای کند که هر سال رویش نصب می‌شود! چون او که در تکنولوژی غرق است، بهتر می‌داند که فقط کامپیوتر است که می‌توان روی آن برنامه نصب کرد!

همان‌طور که استیو جابز به قدرت اختیار خود پی برد و توانست خودش مسیر زندگی‌اش را انتخاب نماید، او از دانشگاه انصراف داد تا بتواند خودش علایقش را دنبال کند که نهایتاً منجر به متولد شدن شرکتی شد که امروزه بسیاری از افراد در جهان محصولاتش را در دست دارند: آبل!



مکمل‌ها را قطع نکنیم! 

تا اینجا دیدیم که موبایل، تبلت، اینترنت و به‌طور کلی تکنولوژی‌ها بستری هستند که دانش‌آموز می‌تواند در کنار تعلیمات مدرسه، علاقه‌مندی‌های خود را نیز به‌طور جدی تری دنبال کند؛ اما دانش‌آموزان و فرزندان موفق خواهند شد که از دریای تکنولوژی چیزهایی مفیدی را برای خود صید کنند که والدین و معلمانشان طبق مطالب گفته‌شده، صورت مسئله را پاک نکرده و با بهره‌گیری از «جایگزین‌های جذاب» استفاده‌ی آن‌ها

از تکنولوژی را چه در موقع مدرسه و چه در ایام تعطیلات عید و تابستان متوازن کرده باشند. شکی ندارم که فرزندانِتان روزی از شما به‌عنوان قهرمانان زندگی خود یاد خواهند کرد. خودِ من نیز نوشتن این کتاب را مدیون پدر و مادر نازنینم هستم و قبل از هر کسی آن را به این دو قهرمان زندگی‌ام تقدیم کردم...



زندگی در حومه‌ای از مدرسه

در زمان دانش‌آموزی‌ام مشاوره داشتم که می‌گفت: «اولویت اصلی شما درس خواندن است و بقیه‌ی کارهایتان مثل فریادهای خانه و سر زدن به پدر بزرگ و مادر بزرگ و میهمانی رفتن و غیره باید در حاشیه‌ی درس خواندن قرار گیرند...»

گویا به جای اینکه برای زندگی کردن درس بخوانیم، قرار بود برای درس خواندن زندگی کنیم!...

ماهی را اگر از «آب سالم» بگیری تازه است!



اکنون که سال‌ها از توصیه‌ی آن مشاور می‌گذرد، می‌بینم در دنیای واقعی، چیزی که بیش‌تر به کارم می‌آید، حساب دیفرانسیل و انتگرالی که اولویت اصلی زندگی در دوران دانش‌آموزی‌ام معرفی می‌شد نیست؛ بلکه احساس خوبی است که از رابطه‌ی خوب با اعضای خانواده‌ام دریافت می‌کنم. وقتی رابطه‌ی خوبی بین اعضای خانواده برقرار باشد و افراد در کنار یکدیگر احساس آرامش کنند، کارهای جانبی نیز به آسانی انجام خواهند شد. من فهمیده‌ام که ضرب‌المثل «**ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است**» تنها در صورتی که کاربرد خواهد داشت که آب رودخانه سالم

مدرک زندگی

باشد! مسلماً اگر محیطی که انسان در آن نفس می‌کشد از نظر ارتباط با خود و دیگران ناسالم باشد و دغدغه‌هایی ذهن او را مشغول کرده باشد، آنگاه درس خواندن و کسب مهارت‌های تخصصی حرفه‌ای در این محیط اکثر اوقات مثل دویدن روی تردمیل خواهد بود! برعکس این حالت نیز صادق است؛ یعنی وقتی محیط خانواده و اطرافیان از نظر ارتباط با یکدیگر سرشار از بازخوردهای مثبت باشد و همه در آن محیط یکدیگر را درک کنند، درس خواندن و کسب مهارت‌های تخصصی و حرفه‌ای و... در یک سرایشی هیجان‌انگیز قرار خواهد گرفت.

آن مشاور آگاهانه یا ناخودآگاه یکی از بنیادی‌ترین نیازهای انسان را که رابطه با دیگران است در حاشیه‌ی زندگی معرفی می‌کرد و با عزم راسخ خود سعی داشت درس خواندن را در اولویت تمام کارهای ما قرار دهد. من فکر می‌کنم ۲ چیز از چشمان آن مشاور دلسوز پنهان مانده بود:

(۱) خطر انسان مهربان برای هستی، کمتر از خطر دانشمند نامهربان است.

(۲) بسیاری از افراد فارغ‌التحصیل از بهترین دانشگاه‌ها وجود دارند که هنوز احساس بلاتکلیفی می‌کنند.

► **برگه‌ام را چه کسی برداشت؟**

در همان زمان دانش‌آموزی‌ام، پدرم دوستی داشت که ریاست یکی از ادارات دولتی را بر عهده داشت. پاکی و صداقت او در برخورد با ارباب‌رجوع و کارمندان، او را موفق به کسب عنوان «مدیر نمونه استان» کرده بود. روزی از او شنیدم که در پاسخ به سؤال پدرم که از او پرسید درس‌فرزندت چگونه است، پاسخ داد:



- علی رغمِ همسرَم که برایش نمره‌ی بالا گرفتَنِ فرزندم فیلی اهمیت دارد، برای من انسانیت اوست که مهم است!

در همین حال، پدرم رو به من کرد و گفت:

- منظور عمو این است که بیش‌تر از چه‌کاره شدنت، آدم شدنت مهم است...!

من امروز آن جمله‌ی پدرم را علاوه بر اهمیت عشق و انسانیت در زندگی، هنگامی که ربات‌های جان داری را می‌بینم که صرفاً طبق برنامه‌هایی پیش‌فرض کار می‌کنند و برخی دیگر نیز از روزمرگی‌هایشان گله می‌کنند و درعین‌حال هیچ کاری نیز نمی‌کنند، بهتر درک می‌کنم... گویا آموزش عشق و انسانیت، برگه‌ای گم‌شده در سیستم آموزشی کشور ماست.

بنایم به نازِ رفتگرِ مدرسه



در زمان دانش‌آموزی‌ام در مدرسه‌ای درس می‌خواندم که رفتگری مهربان داشت. لهجه‌ی زیبای آذری آن رفتگر، محبوبیتش را در میان دانش‌آموزان دوچندان کرده بود! او سال بعد دیگر در آن مدرسه نبود و گویا بازنشسته شده بود. یکی از روزها که برای کاری به مدرسه آمده بود و ما نیز زنگ تفریح را سپری می‌کردیم، تقریباً همه‌ی ۶۰۰ دانش‌آموز در حیاط مدرسه او را همراهی کردیم و شعار «اسکندر دوست داریم» را سر دادیم!

در آن سال‌ها نگرش من و سایر دانش‌آموزان نسبت به «اسکندر» قابل‌مقایسه با نگرشمان به ناظم بداخلاقِ مدرسه‌مان نبود! من امروز می‌فهمم که آرامش خوابِ اسکندر در پایان آن روز نیز با آرامش خوابِ آن ناظم مدرسه‌مان متفاوت بود!



باسوادی، معادله‌ای متغیر با زمان

در بخش «تحصیلات ترمیمی» (ژنگ دوم) خواندید که درس خواندن سال‌ها پیش مهم‌ترین کاری بود که بچه‌ها باید انجام می‌دادند. همان زمانی که باسواد صرفاً به کسی گفته می‌شد که توانایی خواندن و نوشتن داشت. سال‌ها بعد این معادله دچار یک سری تغییرات گردید و کسی را باسواد صدا کردند که مدارک دانشگاهی داشت! امروز همان عصری است که هنوز به کسی که مدرک دانشگاهی دارد باسواد می‌گویند؛ اما به طرز محسوسی این معادله نیز دچار تغییراتی اساسی است و باگذشت زمان، این معادله نیز مجهولش را به گونه‌ای دیگر معلوم خواهد کرد! این را اکنون از سیر عظیم افراد فارغ‌التحصیلی که هنوز بیکار هستند می‌توان تا حدی مشاهده کرد.

معادله‌ای که فردِ توانا در خواندن و نوشتن را باسواد معنا می‌کرد، در روزگاران گذشته به دلیلِ زیادشدن باسوادان خوانداری و نوشتاری، به باسوادانِ دارای مدرک دانشگاهی تغییر کرد. طبیعتاً وقتی رفته‌رفته نیز تعداد فارغ‌التحصیلان دانشگاهی افزایش پیدا کنند، خورشیدِ باسواد بودن بر اساس برگه‌های مدارک دانشگاهی کم‌کم غروب کرده و خورشیدی با تعریفی جدید از مفهوم باسوادی طلوع خواهد نمود. تعریفی که هرچه باشد، نه توانایی صرف خواندن و نوشتن در آن، مجهولِ معادله‌ی باسوادی را نمایان خواهد کرد و نه داشتن برگه‌ای به نام مدرک دانشگاهی در طاقچه‌ی اتاقِ زندگی!



زمین کج نیست!



هرچه سال‌ها می‌گذرد، کسی موفق خواهد شد نشان باسوادی را بر سینه‌ی خود داشته باشد که از توانایی به‌روزرسانی خود با تغییرات جهان برخوردار شده باشد. تغییراتی که سرعت آن رفته‌رفته شتاب گرفته و لزوم هماهنگی افراد با آن تغییرات بیش‌ازپیش احساس خواهد شد. اگر مقایسه‌ای بین تغییرات پیرامون زندگی خود در ۵ سال گذشته و ۱۰ سال گذشته داشته باشیم، درک این سرعت تغییرات ملموس‌تر هم می‌شود. تغییراتی که در سال‌های گذشته، از موبایل دار شدن کودکان دبستانی گرفته تا رفت‌وآمد شبکه‌های اجتماعی مختلف در گوشی‌هایمان، می‌تواند نوعی «شتاب سنج» برای مشاهده‌ی روند تغییرات پیش روی فرزندان و دانش آموزانمان باشد.

با این اوصاف، کسی که فقط برای کسب مدارک دانشگاهی سال‌های خود را سپری کرده باشد، آیا در «فردای واقعی» توانایی هماهنگ کردن خود با تغییرات سریع پیرامون خود را خواهد داشت؟ به‌احتمال زیاد، آن فرد از تغییرات سریع روی کره‌ی زمین نیز گله خواهد کرد و انتظار خواهد داشت که دیگران نیز چشم بر پیشرفت‌های به وجود آمده ببندند و طبق گذشته رفتار نمایند!

پایه‌ی زندگی فرزندان را قوی کنید



افراد زیادی را دیده‌ام که وقتی سَنَشان بیش‌تر می‌شود، کمتر تمایل به یادگیری چیزهای جدید دارند. بیش‌تر این افراد مایل‌اند که کارهای قبلی را انجام دهند و تا حد امکان از یادگیری چیزهای جدید خودداری می‌کنند. شاید این جمله را از برخی افراد مُسن زیاد شنیده باشید که می‌گویند:

«فلان کار را می‌گویم پسرَم یا دخترَم برایم انجام دهد!»

البته این موضوع تا حدّی طبیعی است. همان‌طور که می‌دانید ذهن افراد در دوران کودکی و نوجوانی، آمادگی بیش‌تری نسبت به افراد بزرگ‌سال برای یادگیری چیزهای جدید دارند و گویا بین «سن» و «آمادگی یادگیری چیزهای جدید» در افراد رابطه‌ای معکوس وجود دارد! فرصتی که در اختیار کودکان و نوجوانان برای یادگیری چیزهایی که در زندگی آینده‌شان به درد آن‌ها خواهد خورد، هست هیچ زمان دیگری برایشان تکرار نخواهد شد. فرصتی که غنیمت شمردن و یا بی‌تفاوتی نسبت به آن، می‌تواند موفقیت یا شکست فرزندان را در آینده طراحی نماید؛ از این روست که من معمولاً عنوان «طراحان آینده» را برای والدین انتخاب می‌کنم. طراحانی که با تقویت پایه‌های زندگی فرزند خود، دیری چند شاهد طراحی هنرمندانه‌ی خود خواهند بود.

▶ تا تنور گرم است، نان را بچسبانید!

به‌عنوان مثال، فردی که در دوران دانش‌آموزی‌اش، رفتار خوب با دیگران در ذهن او نهادینه شده باشد، در دوران بزرگ‌سالی، گویا **خوش‌اخلاقی** در **خونِ اوست**؛ برعکس کسی که مدلِ ذهنی او در دوران کودکی و نوجوانی بر اساس پرخاشگری و بداخلاقی شکل گرفته باشد، تغییر در دوران بزرگ‌سالی نیز برایش دشوار خواهد بود؛ زیرا گذرگاهی که خشونت و بداخلاقی در دوران دانش‌آموزی‌اش از آنجا وارد ذهنش شده است، دیگر مسدود شده و تخریب کردن این گذرگاه با این‌که ممکن است ولی آسان نخواهد بود. در یک‌کلام، تغییر در دوران کودکی و نوجوانی بسیار ساده‌تر از بزرگ‌سالی است!

ویژگی‌هایی که در افراد مختلفِ پیرامون زندگی خود مشاهده می‌کنیم، بیش‌ترشان در زمان کودکی و نوجوانی از گذرگاه‌های ذهن آن‌ها وارد شخصیتشان شده است. این‌که یکی با «ولخرجی»



اندوخته‌های مالی خود را به راحتی از دست می‌دهد و دیگری با «مدیریت مالی» امور زندگی‌اش را نظم می‌بخشد، چیزهایی هستند که عموماً در دوران کودکی و نوجوانی و به تدریج در افراد نهاده شده است. این هیچ‌گاه به معنی آن نیست که افراد در بزرگسالی نمی‌توانند عادت‌های بد مالی‌شان را تغییر دهند؛ بلکه حرف اینجاست که اگر از دوران دانش‌آموزی برای نهاده کردن ملزوماتِ زندگی نظیر انسانیت، مهربانی، عشق، مدیریت مالی، مدیریت زمان، فن بیان و... غافل بمانیم و صرفاً سرگرم بالا و پایین شدن نمراتِ درسی فرزندان و دانش‌آموزان شویم، فردا دیگر به‌سختی می‌توان عادت‌های نامتعارف شخصی آن‌ها را تغییر داد.



تشویقی به رنگ تنبیه

خوشبختانه در دنیای امروز همه می‌دانند که «تشویق خوب است» و این موضوع را در نوع رفتار اکثر خانواده‌ها می‌توان مشاهده کرد؛ اما نگران‌کننده این است که نکته‌ای ظریف و پراهمیت، از دید بیش‌تر افراد پنهان مانده است. موضوعی که دانش‌آموزان را نه تنها به هدفشان نمی‌رساند بلکه مانند هواپیمایی که فقط اندکی از مسیر خود منحرف شده است، کیلومترها از هدفش فاصله گرفته و به ناکجاآباد خواهد رسید... هدف نهایی تشویق، در یک جمله پیشرفت فرزند یا دانش‌آموز در زمینه‌ی موردنظر است. با این حال، اگر نتیجه‌ای خلاف این موضوع تحقق پیدا کند و دانش‌آموز از موفقیت فاصله بگیرد، کم‌تر کسی به نوع تشویق کردن خود مشکوک می‌شود و به جای آن، عوامل دیگری نظیر تنبلی در درس خواندن، بازیگوشی، سرگرم شدن به گوشی و تبلت و ... را به عنوان موانع موفقیت فرزندشان در نظر می‌گیرند. گاهی عدم اطلاع از تشویق صحیح و به جای آن، استفاده از تشویق نادرست نتیجه‌ای مشابه تنبیه و یا حتی نامطلوب‌تر از آن را به دنبال خواهد داشت. هدف نهایی تشویق، موفقیت است و اگر این هدف تحقق پیدا نکند، در کنار

عوامل دیگر باید به نوع تشویق خود نیز شک کرد. تشویق هم خوب و بد دارد...!

برای حرکت کردن در مسیر درست و آشنایی با زیباترین جاده‌ی تشویق که ۱۰۰ درصد به هدف منتهی شود، لازم است در ابتدا عصری را که در آن زندگی می‌کنیم دریابیم. در گام بعدی، با تشویق نادرست آشنا شویم و درنهایت، اطلاعاتمان را به‌روز کرده تا هنگام تشویق دانش آموزان و فرزندانمان، راهبردی را به‌کارگیریم که راه را به فردایی واقعی می‌برد.

پایان دوران تنبیه، آغاز دوران تشویق بد

در این زمان که اطلاعات، سال‌به‌سال در حال تغییر است و مسلماً در فردای واقعی، این تغییر و تحول «روزبه‌روز» خواهد بود، همه می‌دانند که تشویق، خوب و لازم است. ولی همه نیز می‌دانند که اسید هم خوب و لازم است! همه می‌دانند که اگر از اسید درست استفاده کنند، خوب است ولی اگر ناشیانه از آن استفاده شود، ممکن است خطرات جبران‌ناپذیری را به دنبال داشته باشد. این مثال را در مورد چاقو و کبریت نیز فراوان شنیده‌اید.

درواقع امروزه موضوع خوب و بد بودن یک وسیله یا رفتار، بستگی به طرز استفاده از آن وسیله یا رفتار دارد و لزوماً به خود آن وسیله و رفتار نمی‌توان واژه‌ی خوب یا بد را نسبت داد. تشویق کردن هم یک رفتار است و اگر این رفتار را صحیح انجام ندهیم، ممکن است به دانش آموزان و یا فرزندانمان در میان‌مدت و بلندمدت صدمه‌های زیادی به‌صورت غیرارادی وارد کنیم.

کسی که سرعت تغییر جهان را حس کرده باشد، می‌داند که در گذشته عمل تنبیه دانش آموزان رایج بود. ولی امروز تنبیه در



اکثر خانواده‌ها تعطیل‌شده و جای خود را عموماً به «تشویق» داده است، اما تشویقی نادرست! یعنی اوضاع در ظاهر آرام است ولی در حقیقت «تنبیه» و «تشویق نادرست» در امروز، هر دو از مسیر یکسانی می‌گذرند و طبیعتاً نتایج مشابهی را نیز در پی خواهند داشت.

وقتی تشویق، راه تنبیه را می‌رود...



امروزه پدرها و مادرها و دانش آموزان، همه می‌دانند که باید پیشرفت کنند؛ اما در استفاده از اسید نیز این را همه می‌دانند که لوله‌ای که گرفته است، باید باز شود! پس تنها دانستن اینکه باید هر طوری شده پیشرفت صورت گیرد، امروزه کافی نیست. این نوع دانایی، در سال‌های گذشته کافی بود اما همان‌طور که در بخش «هدف ربایی» زنگ پنجم بیش‌تر به آن خواهیم پرداخت، امروزه علاوه بر دانستن هدف، باید خود را مجهز به ابزارهای مناسب آن هدف کنیم و درحقیقت بایستی خود را برای آن هدف آماده‌سازی کنیم.

دانش‌آموزی را در نظر بگیرید که در امتحان ریاضی نمره‌ی ۲۰ را به دست آورده است. با خوشحالی به خانه می‌رود و برگه‌ی امتحانی را به مادرش نشان می‌دهد و مادر، در تشویق او می‌گوید:

«آخرین پسر باهوشم!»

مشکل از همین یک جمله آغاز می‌شود: «آخرین پسر باهوشم!»

این مادرِ مهربان، به‌صورت غیرارادی روی هوش فرزند خود متمرکز شده است. فرزند نیز به‌صورت ناخودآگاه دریافت می‌کند که هوشش واقعاً بالاست. او با خود می‌گوید: «پس قابلیت‌های بیش‌تری می‌توانم داشته باشم و باید به دنبال آن‌ها بروم...» روزها و ماه‌ها و سال‌ها به همین طریق می‌گذرد و همیشه هوش دانش‌آموز از طرف افراد مختلف و البته از روی خیرخواهی، مورد تشویق

مدرک زندگی

قرار می‌گیرد و دانش‌آموز به این باور می‌رسد که یک نابغه است. ناگهان او با امتحانی سخت و طاقت‌فرسا نظیر امتحان المپیاد، تیزهوشان و یا کنکور مواجه می‌شود که سطح سؤالات بسیار بالاتر از امتحاناتی است که تاکنون در آن‌ها یک‌ه‌تازی می‌کرده. او با باورِ باهوش بودن در آن امتحان‌ها شرکت می‌کند و پس از اعلام نتیجه، با واژه‌ای به نام «مردود» آشنا می‌شود... نتیجه‌ای که این دانش‌آموز بازهم به‌صورت ناخودآگاه دریافت می‌کند این است که من باهوش نیستم و از بقیه‌ی افرادی که قبول‌شده‌اند، سطح هوش کم‌تری دارم! این باور تمام پُل‌هایی را که پشت سر اوست خراب کرده و گاهاً در ادامه‌ی مسیر با ناامیدی و اعتمادبه‌نفس پایین رفتار می‌کند. به‌طوری‌که در سال‌های بعد در زندگی شخصی و شغلی نیز این عَدَم اعتمادبه‌نفس نمایان می‌گردد و البته تمام این مشکلات از یک جمله آغاز شد: «آخرین پسر باهوشم!»

نکته‌ی مهم این است که این دسته از والدین اگرچه از روی خیرخواهی هوش فرزندشان را مورد تشویق قرار می‌دهند، ولی هدفِ نهایی تشویق - یعنی **موفقیت دانش‌آموز** - تحقق پیدا نکرده و نتیجه‌ای مثل راهبرد «تنبیه» را به دنبال خواهد داشت؛ **عدم موفقیت**

مثل پدرها و مادرهای حرفه‌ای تشویق کنیم

انسان‌های حرفه‌ای، تربیت‌یافتگانِ پدران، مادران و یا معلمان حرفه‌ای بوده‌اند. اگر ادیسون موفق به اختراع لامپ برق شد، نتیجه‌ی تشویق حرفه‌ای مادرش بود. داستان ادیسون و مادرش را که شنیده‌اید؟

ماجرا از این قرار است که روزی مادرِ ادیسون به خانه می‌آید و به او می‌گوید: پسرِم دیگر احتیاجی نیست که به مدرسه بروی!



ادیسون با تعجب دلیلش را می پرسد. مادرش به او می گوید: معلّم در نامه‌ای به من گفته است که فرزند شما نابغه است و سطح علمی او از سطح آموزشی این مدرسه بالاتر است. سال‌ها گذشت تا ادیسون، تبدیل به ادیسونی که ما می شناسیم شد! روزی که داشت وسایل قدیمی اش را جابه‌جا می کرد، ناگهان با نامه‌ای مواجه شد که در کودکی، معلمش به مادرش داده بود. در آن نامه نوشته بود: پسر شما کورن است!

شاید این سؤال برایتان پیش آمده باشد که مادر ادیسون، هوش او را تشویق کرد. پس چرا ادیسون، ادیسون شد؟ (مگر تشویق هوش بد نیست؟! اگر کمی دقت کنیم، درمی یابیم که مادر ادیسون، راهبرد تشویق هوش را در سال‌ها پیش به کار برده است. امروزه در بین افراد موفق جهان، افرادی هستند که در کودکی به شدت تنبیه نیز شده‌اند! به نظر شما آیا امروز مناسب است که فرزندان یا دانش آموزان را تنبیه کنیم؟ همان‌طور که دیروز تنبیه نتیجه می داد و امروز نمی دهد، تشویق هوش نیز دیروز ممکن بود نتیجه بدهد ولی امروز نمی دهد! مادر ادیسون، از راهبرد مخصوص زمان خود، درست استفاده کرد. این مطلب، لزوم آگاهی از راهبردهای مناسبی را با توجه به شرایط امروز به ما یادآور می شود تا فرزندانمان را با دستانی پُر، راهی فردای واقعی کنیم.

پدر و مادر حرفه‌ای امروز، به جای تأکید بر تشویق هوش فرزند خود، چیز دیگری را در او تشویق می کند به نام «تلاش و پیشرفت»! در این حالت، همان دانش آموزی که با جمله‌ی «آخرین پسر باهوشم!» تشویق شده بود، پس از امتحان ریاضی به خانه می رود و برگه‌ی امتحانی را به مادرش نشان می دهد و مادر مهربان او که به این ابزار ارزشمند مجهز شده است، پس از دیدن نمره‌ی بیست به او

مدرک زندگی

می‌گوید: «آخرین پسر پرتلاشم!» و یا حتی اگر نمره‌ی دانش‌آموز قبلاً ۱۳ بوده و اکنون به ۱۵ رسیده است، این مادر حرفه‌ای می‌گوید: «فیلی فوبه که نسبت به قبل پیشرفت داشتی!» بدون شک این دو جمله‌ی اخیر، تنها از زبان پدران و مادران حرفه‌ای و مجهز شنیده خواهد شد.

بینید این دو جمله همان قدرت جمله‌ی نادرست «آخرین پسر باهوشم» را دارد ولی در مسیری متفاوت که به مقصدی متفاوت نیز خواهد رسید! پدران و مادران حرفه‌ای، زیباترین مسیر را برای سفر فرزندان و دانش‌آموزانشان انتخاب می‌کنند. دانش‌آموز پس از شنیدن آن دو جمله به صورت ناخودآگاه دریافت می‌کند که تلاش من مورد تحسین واقع شده است. پس باید تلاشم را نشان دهم تا پاداشی به نام «احساس خوب» را پس از تشویق شدن دریافت کنم! دانش‌آموز با خود فکر می‌کند که افزایش تلاش راحت‌تر از افزایش هوش است! وقتی می‌تواند با افزایش تلاش (حتی اگر از نمره‌ی ۸ به ۱۱ برسد)، باعث به دست آوردن احساسی خوب شود، زندگی برایش لذت‌بخش‌تر خواهد بود، استرسش پایین می‌آید. سطح اعتماد به نفسش افزایش پیدا می‌کند و همه‌ی این عوامل باعث خواهند شد تا در بلندمدت، نتیجه‌ی حاصل از این نوع تشویق، کاملاً متفاوت با نتیجه‌ی تشویقِ هوش گردد. وقتی اعتماد به نفس بالا باشد، وقتی استرس پایین باشد، وقتی زندگی لذت‌بخش‌تر باشد و درواقع، راهبرد مخصوص هر زمان به کار گرفته شود، در تمام مراحل زندگی این عوامل ظاهر خواهند شد و همین موضوع باعث موفقیت‌های بزرگ شخصی و شغلی فرزندان و دانش‌آموزان مان در آینده خواهد شد.

بنابراین یکی از ضروری‌ترین ابزارها برای آماده کردن فرزندان به سوی آینده‌ای واقعی که همان آینده‌ی سریع هست، «تشویق تلاش



و پیشرفت» آن‌ها به جای «تشویق هوش» آن‌هاست. همان‌طور که در سال‌های اخیر بصورت خودآگاه و یا ناخودآگاه «تشویق هوش و صرفاً نتیجه‌ی امتحان» جای راهبرد «تنبیه» را گرفته است؛ غافل از این که هردوی آن‌ها در یک رودخانه جریان دارند!

آن دانش‌آموز امسال معادله یاد می‌گیرد که سال بعد بتواند معادله‌ی خطی را بهتر بفهمد. معادله‌ی خطی را نیز یاد می‌گیرد تا در سال‌های بعدی توانایی یادگیری تابع و حد و مشتق و انتگرال و... را داشته باشد. او این‌ها را نیز یاد می‌گیرد تا در دانشگاه بتواند انتگرال سه‌گانه و... را فرا بگیرد. حال اگر آن دانش‌آموز که آن وقت دیگر دانشجو شده است، پرسد که چرا باید انتگرال سه‌گانه را یاد بگیرم، چه پاسخی دریافت خواهد کرد...؟

فکر نمی‌کنم کارگاه یا کارخانه‌ای وجود داشته باشد که کارکنان آن در حال گرفتنِ مشتق و انتگرال باشند! تازه با این فرض که همه‌ی دانش‌آموزان بخواهند وارد رشته‌های فنی و مهندسی شوند و کسی سراغ رشته‌های علوم انسانی، علوم تجربی و... نرود که مسلماً امری محال است!

سخت است ولی چگونه ممکن؟

استاد و دوست عزیزم «محمد پیام بهرام‌پور» که رئیس باشگاه سخنرانی و فن بیان برج میلاد تهران و نویسنده‌ی چندین جلد کتاب نیز می‌باشد، در یکی از سمینارهایش می‌گفت: «من در دوران دانش‌آموزی‌ام هیچ علاقه‌ای به انتگرال نداشتم ولی وقتی بعدها علاقه‌ام را که ستاره‌شناسی بود، دنبال کردم، احساس کردم که برای یادگیری موضوعات مربوط به ستاره‌شناسی، لازم است که انتگرال را نیز یاد بگیرم؛ آنگاه به‌صورت جدی اقدام به یادگیری انتگرال نمودم.»

اگر بخواهم مثالی دَم دستی هم از خودم بزنم، راستش یادگیری تایپ ده انگشتی برای من جذابیت خاصی نداشت! ولی وقتی دیدم می‌توانم با یادگیری آن، سرعت تایپ کردنم را افزایش دهم و در نتیجه، نوشتن کتاب را نیز سریع‌تر انجام دهم، یادگیری تایپ ده انگشتی را به‌صورت جدی شروع کردم. بد نیست بدانید که همین



حالا نیز از تایپ ده انگشتی برای نوشتن این پاراگراف استفاده کردم! وقتی قرار است ما چیزی را در زندگی شخصی و یا حرفه‌ای خود «استفاده» کنیم، یادگیری آن چیز صرف‌نظر از آسان یا سخت بودنش، امکان‌پذیر خواهد شد. امکان‌پذیر بودن در جمله‌ی «سخت است ولی ممکن»، تنها در صورتی تحقق پیدا خواهد کرد که دلیلی برای به دست آوردن آن چیز وجود داشته باشد.

چراغِ چرایی

من از وقتی که دانش‌آموزم سؤالی مبنی بر «چراییِ یادگیریِ معادله» از من پرسید، سعی کرده‌ام برای تمام چیزهایی که آموزش می‌دهم، ابتدا دلایل اصلی و واقعی یادگیری آن مطالب را برای مخاطبینم روشن و شفاف کنم. من وقتی بتوانم دلایلی روشن برای یادگیری آموزش‌ها به دانش‌آموزانم ارائه کنم، به میزانِ روشنی آن دلایل نیز، جاده‌ای که آن‌ها قرار است برای یادگیری مطالب درسی طی کنند، برایشان روشن‌تر خواهد شد! طبیعتاً روشنایی مسیر، یکی از پیش‌شرط‌های لازم برای حرکت به‌سوی هر هدفی است.

بهتر است قبل از پرداختن به چگونگی انجام کار در مورد فرزند خود و یا حتی از سوی او، به چرایی انجام آن کار با جدیتی بیش‌تر از قبل بیاندیشیم. آنگاه اگر توانستیم دلیل یا دلایلی به‌اندازه‌ی کافی روشن و درعین‌حال بزرگ به فرزند خود ارائه کنیم، دیگر نگران چگونگی انجام آن کار نخواهیم بود؛ چون اگر چراغِ چرایی برای او روشن شود، او خودش با چگونگی انجام آن کار کنار خواهد آمد!

زنگ چهارم

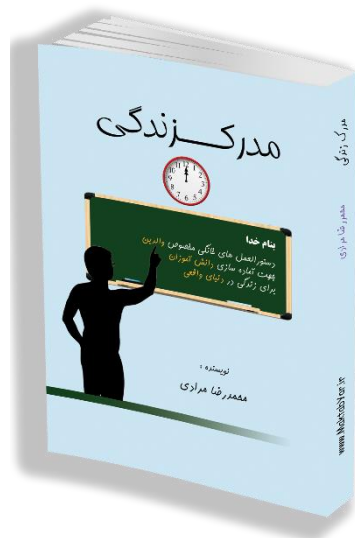
اصلاح ریشه‌ها



شما می‌توانید جهت خرید **نسخه کامل** کتاب «مدرک زندگی»

از طریق آدرس زیر اقدام نمایید:

maktabyar.ir/?page_id=۸۴۷



تا امروز تبدیل به **دیروز** نشده، آن را **زیر** نقاشی کنیم...